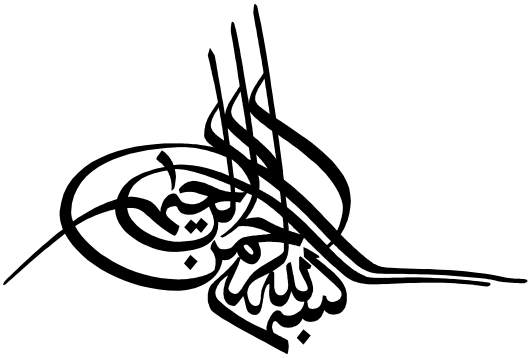


نثر فارسی

سری کتاب‌های کمک آموزشی کارشناسی ارشد

مجموعه ادبیات

مؤلف: فاطمه مرادی – مرضیه صانعی

سرشناسه	: مرادی، فا طمه
عنوان	: نثر فارسی
مشخصات نشر	:تهران: مشاوران صعود ماهان، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری	: ۳۶۸ ص
فروست	:سری کتاب‌های کمک آموزشی کارشناسی ارشد
شابک	: ۳- ۷۳۰- ۴۵۸- ۶۰۰- ۹۷۸
شناسه افزوده	: مرضیه صانعی
وضعیت فهرست نویسی	:فیپای مختصر
یادداشت	: این مدرک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۲۳۵۰۳۲

کتاب: ..... **نثر فارسی**

مدیر مسئول: ..... **هادی سیاری، مجید سیاری**

مولفان: ..... **فاطمه مرادی – مرضیه صانعی**

ناشر: ..... **مشاوران صعود ماهان**

مدیر تولید محتوا: ..... **سمیه بیگی**

نوبت و تاریخ چاپ: ..... **دوم / ۱۴۰۲**

تیراژ: ..... **۱۰۰۰ جلد**

قیمت: **۴/۳۱۰/۰۰۰ریال**

شابک: **۳- ۷۳۰- ۴۵۸- ۶۰۰- ۹۷۸:ISBN**

انتشـــارات مشاوران صعود ماهان: خیابان ولیعصر، بالاتر از تقـاطع مطهری،
روبروی قنادی هتل بزرگ تهـــران، جنب بانک ملی، پلاک ۲۰۵۰
تلفن: ۴- ۸۸۱۰۰۱۱۳

سخن ناشر

«ن والقلم و ما یسطرون»

کلمه نزد خدا بود و خدا آن را با قلم بر ما نازل کرد.

به پاس تشکر از چنین موهبت الهی، مؤسسه ماهان درصدد برآمده است تا در راستای انتقال دانش و مفاهیم با کمک اساتید مجرب و مجموعه کتب آموزشی خود برای شما داوطلبان ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد، گام مؤثری بردارد. امید است تلاش‌های خدمتگزاران شما در این مؤسسه پایه‌گذار گام‌های بلند فردای شما باشد.

مجموعه کتاب‌های کمک آموزشی ماهان به‌منظور استفاده داوطلبان کنکور کارشناسی ارشد سراسری و آزاد تألیف شده‌اند. در این کتاب‌ها سعی کرده‌ایم با بهره‌گیری از تجربه اساتید بزرگ و کتب معتبر داوطلبان را از مطالعه کتاب‌های متعدد در هر درس بی‌نیاز کنیم.

دیگر تألیفات ماهان برای سایر دانشجویان به‌صورت ذیل است.

بدین‌وسیله از مجموعه اساتید، مولفأن و همکاران محترم خانواده بزرگ ماهان که در تولید و به‌روزرسانی تالیفات ماهان نقش مؤثری داشته‌اند، صمیمانه تقدیر و تشکر می‌نماییم.

دانشجویان عزیز و اساتید محترم می‌توانند هرگونه انتقاد و پیشنهاد درخصوص تالیفات ماهان را از طریق سایت ماهان به آدرس mahan.ac.ir با ما در میان بگذارند.

مؤسسه آموزش عالی آزاد ماهان

سخن مؤلف

مقدمه مؤلف

این کتاب، بر اساس آخرین اطّلاعیّهٔ دانشگاه تهران، دربارهٔ منابع آزمون کارشناسی ارشد، تهیّه و تنظیم شده است که می‌توانید منابع را در سایت دانشگاه تهران به آدرس زیر، مشاهده نمایید:

Literature.ut.ac.ir/departments/Persian-Language/

این منابع در بخش نثر فارسی عبارتند از:

تاریخ بیهقی، گلستان سعدی، چهارمقاله نظامی عروضی،تاریخ جهانگشای جوینی(جلد اوّل)، مرزبان نامه(نیمه اوّل کتاب)،مرصادالعباد.

با توجّه به آزمون های ده سال اخیر، شاهد استفادهٔ طرّاحان محترم از کتاب‌های دیگری نظیر: کشف الاسرار میبدی، قابوس نامه، سفرنامه ناصر خسرو و ... نیز بوده‌ایم و دریافته‌ایم که از تاریخ جهانگشای جوینی در طول این ده سال ،دو سؤال و از کتاب مرزبان نامه در این ده سال،هیچ سؤالی در آزمون نیامده است. بنابراین با توجّه به اهمیّت کتاب‌های کشف الاسرار و قابوس نامه و تعداد سؤالاتی که هر سال از این دو منبع فرعی در آزمون مطرح می شود، علاوه بر منابع اصلی، این دو اثر نیز در این مجموعه آورده شده است تا مورد استفاده‌ی داوطلبان عزیز قرار گیرد.

با آرزوی موفّقیّت برای همهٔ داوطلبان گرامی

فاطمه مرادی

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

فصل اوّل- تاریخ بیهقی **۹**
۱-۱ عبارات برگزیده ۱۰
۱-۲ جملات و عبارات کنایی تاریخ بیهقی ۴۷
۱-۳ اشعار و احادیث و جملات عربی تاریخ بیهقی ۴۹
لغات دشوار تاریخ بیهقی ۵۴
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ تاریخ بیهقی ۵۹
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ تاریخ بیهقی ۶۲
فصل دوم- کلیله و دمنه ۶۵
۲-۱ دیباچه‌ی مترجم ۶۷
۲-۲ مفتتح کتاب به ترتیب ابن المقفّع ۶۹
۲-۳ باب برزویه الطّبیب ۷۱
۲-۴ باب الأسد و الثور ۷۲
۲-۵ بابالفحص عن امر دمنه ۷۹
۲-۶ باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ۸۱
۲-۷ باب بوف و زاغ ۸۴
۲-۸ باب بوزینه و باخه ۸۸
۲-۹ باب زاهد و راسو ۸۹
۲-۱۰ باب گربه و موش ۹۰
۲-۱۱ باب پادشاه و فنزه ۹۲
۲-۱۲ باب شیر و شغال ۹۴
۲-۱۳ باب تیرانداز و ماده شیر ۹۷
۲-۱۴ باب زاهد و مهمان او ۹۷
۲-۱۵ باب پادشاه و برهمنان ۹۸
۲-۱۶ باب زرگر و سیّاح ۱۰۰
۲-۱۷ باب شاهزاده و یاران او ۱۰۱
۲-۱۸ خاتمهٔ مترجم ۱۰۲
۲-۱۹ جملات و عبارات کنایی کلیله و دمنه ۱۰۲
۲-۲۰ عبارات و اشعار عربی کلیله و دمنه ۱۰۴
۲-۲۱ لغات دشوار کلیله و دمنه ۱۰۹
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ کلیله و دمنه ۱۱۶
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ کلیله و دمنه ۱۱۹
فصل سوم- مرصاد العباد ۱۲۱
۳-۱ باب اوّل ۱۲۳
۳-۲ باب دوم ۱۲۴
۳-۳ باب سوم ۱۲۶

۳-۴ باب چهارم ۱۳۱
۳-۵ باب پنجم ۱۳۱
۳-۶ عبارات کنایی مرصاد العباد ۱۳۵
۳-۷ لغات دشوار مرصاد العباد ۱۳۵
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیده مرصاد العباد ۱۳۸
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ مرصاد العباد ۱۴۱
فصل چهارم- کشف الأسرار ۱۴۳
۴-۱ بخش یکم (سورهٔ فاتحه) ۱۴۵
۴-۲ بخش دوم (سورهٔ بقره) ۱۴۶
۴-۳ بخش سوم (سورهٔ آل‌عمران) ۱۴۸
۴-۴ بخش چهارم (سورهٔ نساء) ۱۵۰
۴-۵ بخش پنجم (سورهٔ مائده- انعام) ۱۵۱
۴-۶ بخش ششم (سورهٔ اعراف) ۱۵۲
۴-۷ بخش هفتم (سورهٔ انفال و توبه و یونس) ۱۵۴
۴-۸ بخش هشتم (سورهٔ هود) ۱۵۴
۴-۹ بخش نهم (سورهٔ یوسف) ۱۵۵
۴-۱۰ بخش دهم (سورهٔ ابراهیم- کهف) ۱۵۵
۴-۱۱ بخش یازدهم (سورهٔ عنکبوت- یس) ۱۵۶
۴-۱۲ عبارات اصطلاحی و کنایی کشف الأسرار ۱۵۷
۴-۱۳ اشعار و عبارات عربی کشف‌الأسرار ۱۵۷
۴-۱۴ لغات دشوار کشف‌الأسرار ۱۶۱
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ کشف‌الأسرار ۱۶۲
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ کشف الأسرار ۱۶۴
فصل پنجم- چهارمقاله ۱۶۷
۵-۱ مقدّمه ۱۶۹
۵-۲ مقالت اوّل ۱۷۱
۵-۳ مقالت دوم ۱۷۶
۵-۴ مقالت سوم ۱۸۱
۵-۵ مقالت چهارم ۱۸۳
۵-۶ جملات و عبارات کنایی ۱۸۷
۵-۷ اشعار و عبارات عربی چهار مقاله ۱۸۷
۵-۸ لغات دشوار چهار مقاله ۱۸۹
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ چهار مقاله ۱۹۴
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ چهار مقاله ۱۹۷
فصل ششم- قابوسنامه ۱۹۹
۶-۱ مقدّمه ۲۰۱
۶-۲ باب اوّل: در شناختن ایزد تعالی ۲۰۲
۶-۳ باب دوم ۲۰۲
۶-۴ باب سوم ۲۰۲
۶-۵ باب چهارم ۲۰۳
۶-۶ باب پنجم ۲۰۳

۶-۷ باب ششم و هفتم ۲۰۳
۶-۸ باب هشتم ۲۰۵
۶-۹ باب نهم ۲۰۶
۶-۱۰باب دهم ۲۰۷
۶-۱۱ باب یازدهم تا شانزدهم ۲۰۷
۶-۱۲ باب هفدهم تا بیستم ۲۰۸
۶-۱۳ باب بیست و یکم تا بیست و چهارم ۲۰۹
۶-۱۴ باب بیست و پنجم تا بیست و هفتم ۲۱۰
۶-۱۵ باب بیست و هشتم تا پایان سی و دوم ۲۱۱
۶-۱۶ باب سی و سوم تا پایان سی و ششم ۲۱۲
۶-۱۷ باب سی و هفتم تا سی و نهم ۲۱۳
۶-۱۸ باب چهلم تا پایان چهل و چهارم ۲۱۳
۶-۱۹ جملات و عبارات کنایی قابوسنامه ۲۱۵
۶-۲۰ عبارات و اشعار عربی قابوسنامه ۲۱۶
۶-۲۱ لغات دشوار قابوسنامه ۲۱۷
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ قابوسنامه ۲۱۹
پاسخ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ قابوسنامه ۲۲۲
فصل هفتم- گلستان سعدی ۲۲۵
۷-۱ دیباچه ۲۲۷
۷-۲ باب اوّل ۲۳۰
۷-۳ باب دوم ۲۳۴
۷-۴ باب سوم ۲۳۶
۷-۵ باب چهارم ۲۳۸
۷-۶ باب پنجم ۲۳۹
۷-۷ باب ششم ۲۴۰
۷-۸ باب هفتم ۲۴۰
۷-۹ باب هشتم ۲۴۴
۷-۱۰ جملات و عبارات کنایی گلستان سعدی ۲۴۷
۷-۱۱ اشعار و عبارت‌های عربی گلستان سعدی ۲۴۸
۷-۱۲ لغات دشوار گلستان ۲۵۰
سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ گلستان ۲۵۳
پاسخنامهٔ سؤالات چهارگزینه‌ای برگزیدهٔ گلستان ۲۵۶
فصل هشتم – تاریخ جهانگشای جوینی ۲۵۹
عبارت‌های برگزیده ۲۶۱
عبارت‌ها و بیت‌های عربی تاریخ جهانگشای جوینی ۲۷۸
آزمون کارشناسی ارشد سال ۱۳۸۸-۱۴۰۲ ۲۸۷
منابع ۳۶۷

فصل اوّل

تاریخ بیهقی

عناوین اصلی

- عبارات برگزیده
- جملات و عبارات کنایی تاریخ بیهقی
- اشعار، احادیث و جملات عربی تاریخ بیهقی
- لغات دشوار تاریخ بیهقی

فصل اوّل

تاریخ بیهقی

۱-۱ عبارات برگزیده

۱- در غزنی فرمان یافت: در غزنی در گذشت.

۲- دریافت وقت را: برای اغتنام فرصت

۳- امیر محمّد را در قلعهٔ کوهتیز تکیناباد موقوف نمود: امیر محمّد را در قلعهٔ کوهتیز تکیناباد بازداشت کرد. (تکیناباد: شهری است در محلّ قندهار امروزی)

۴- اطال الله بقائه و نصر لوائه: خداوند پایداریش را مداومت بخشاد و پرچمش را یاری دهاد.

۵- کارها یک رویه شد: کارها سر و سامان یافت.

۶- به فرمان وی است گردش اقدار و حکم او راست در راندن منحت: تقدیر و سرنوشت تحت فرمان اوست و اختیار بخشش و عطا در دست اوست.

۷- و حاضرانی که بودند از هر دستی، برتر و فروتر، آن فرمان ها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند: و حاضران از هر گروه و طبقه، آن دستورات را اطاعت و مطابق آن رفتار کردند.

۸- و منتظر جواب این خدمت‌اند که بزودی باز رسد: (خدمت در این جمله به معنای عریضه است.)

۹- آنچه به اوّل رفت از بندگان تجاوز فرمایند: آنچه را که (کوتاهی و گناهی را که) اوّل از سوی بندگان انجام شد را گذشت نمایند.

۱۰- اگر در آنوقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی –رضی الله عنه- نگاه داشتند: اگر در آن موقع برای حفظ آرامش کاری را انجام دادند، آن کار بر طبق دستور پادشاه قبلی بود.

۱۱- اگر جانبی را خللی افتاده بودی، به نامه و سوار دریافتندی: اگر در قسمتی، هرج و مرج یا مشکلی پیش آمده بود با فرستادن نامه و سوار به آنجا، برای آن راه چاره می‌یافتند و آن را برطرف می‌کردند.

۱۲- امیر محمّد روزی دو سه چون متحیّری و غمناکی می‌بود، چون نان می بخوردی، قوم را بازگردانیدی: امیر محمّد دو سه روزی بسیار غمگین و سرگشته بود و بعد از غذاخوردن، مجلس شراب و نشاط نداشت.

۱۳- علّتی آرَد: بیمار شود.

۱۴- تثبّط فرو نشاند: آن حالت کناره‌گیری از شادی و نشاط را کنار گذاشت. (تثبّط: باز ایستادن)

۱۵- امیر بهیچ حال خود فرانستاند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هرچه گویند به اصل بزرگ باز گردد: امیر مسعود تحت هیچ شرایطی راضی نمی‌شود یکی از خدمتکاران خاندان و یا فردی غیر از آنها دربارهٔ او (امیر ابو احمد محمّد) سخن بد و نادرستی بر زبان آورد، چرا که هرچه دربارهٔ او بگویند به خاندان بزرگ غزنوی برمی‌گردد.

۱۶- کاری با نام رفت: کاری بزرگ انجام شد.

۱۷- خوردنی بودی با تکلّف و نقل هر قدحی بادی سرد، که شراب و نشاط با فراغت دل رود: شراب خوردن او همراه ناراحتی و غم بود و با هر پیاله شراب، آهی سرد می‌کشید و این آه مثل نقل بود که برای خوردن شراب استفاده می‌شود، در حالی‌که شراب را هنگام خوشی و نشاط و آرامش دل می‌نوشند.

۱۸- چون شراب دریافت و بخفتند، خماری منکر آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد:

هنگامی که شراب آنها را گرفت و مست کرد (در آنها تأثیر کرد). مستی بد و سخت آنها را فرا می‌گیرد و این حالت، دو سه روز ادامه می‌یابد.

۱۹- او به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود: او در زمان پادشاهی امیر محمود، پیشکار امیر مسعود بود.

۲۰- روزی گذشت با نام: روزی بزرگ و با شکوه (به اصطلاح، روزی فراموش نشدنی) بود.

۲۱- نواخت‌ها از حدّ و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفا به اکفا نویسند: در نامه بیش از اندازه ، ابراز لطف و محبّت شده بود و سبک آن به گونه‌ای بود که گویی یک هم ردیف به فردی در رتبه و درجه‌ی خود نامه نوشته باشد (خیلی دوستانه و صمیمانه بود).

۲۲- پایگاه و جاه او از همه پایگاه‌ها گذشته: موقعیّت و مقام او از همه برتر بود.

۲۳- وی را زیادت نیکویی باشد که در این خدمت به کار برد: یعنی انعام بیشتری خواهد داشت اگر در خدمت بیفزاید.

۲۴- حاجب چه دیده است در این باب؟: حاجب در این مورد چه صلاح و مصلحت دیده است؟

۲۵- بودنی، بوده است: سرنوشت، شدنی است.

۲۶- طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند: امیدوارم که خوانندگان از روی لطف و مرحمت، مرا به خاطر طولانی شدن این تاریخ، جزء ملالت آوران به حساب نیاورند.

۲۷- قصد داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا یله کند: (امیر مسعود) تصمیم داشت که سپاه سالار تاش فراش را آنجا بگمارد و جانشینی را بدو بسپارد.

۲۸- سلطان محمود نماز دیگر گذشته شد: سلطان محمود هنگام نماز عصر مُرد.

۲۹- سبکتر دو رکابدار نامزد کنند: سریعتر دو سوارکار را انتخاب کنند.

۳۰- ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم: مقصود آنکه زنان دربار و خزینه‌ها و سرمایه‌های مملکت آشکار شده است. (احساس ناامنی برای زنان و سرمایه‌های پادشاهی بعد از فاش شدن خبر مرگ محمود).

۳۱- آنچه قرار گیرد، بر آن کار می‌کنیم: تصمیم بر هر چه قرار گیرد، طبق همان عمل می‌کنیم.

۳۲- احتیاط از لونی دیگر باید کرد: باید به صورت دیگری تدبیر کرد و فکر چاره بود.

۳۳- لختی تاریکی در وی پدید آمد: کمی دچار کدورت و ناراحتی شد.

۳۴- مثال داد تا از وظایف و رواتب امیر محمّد حساب برگرفتند: دستور داد از حقوق و مقرّری امیر محمّد حساب برداشتند و آن را حسابرسی کردند.

۳۵- می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند: می‌خواهم که حقّ تاریخ را به طور کامل ادا کنم و زوایای مختلف تاریخ و نکات پنهان را بررسی کنم تا هیچ چیز پنهان نماند.

۳۶- هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد، چیزی ندهد: هر دستور و فرمانی که دربارهٔ پیشکش نقدی دهیم او قبول می‌کند و مخالفتی نمی‌کند چرا که می‌داند به آن تعهّد عمل نخواهد کرد.

۳۷- مهمّات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم:

کارهای مهمّ بسیاری پیش روی ما قرار می‌گیرد و تا مدّت طولانی فراغت پیدا نمی‌کنیم.

۳۸- قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد:

مردم شهر غزنین، دچار غرور و اندیشه‌های کاذب می‌شوند و کارها برای ما دشوار و سخت می‌شود.

۳۹- همه اعیان به خدمت آمدند، سپیدها پوشیده و بسیار جزع بود:

(گویا پوشیدن جامهٔ سپید در آن زمان، رسم عزا بوده است) همهٔ بزرگان آمدند و جامه‌های سپید به نشانهٔ عزا پوشیده بودند و بسیار ناله و زاری می‌کردند.

۴۰- و اگر کسی خوابی بیند و فرصتی جوید، خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم، دیگر به هیچ حال این دیار را مهم فرو نگذاریم: اگر کسی قصد انجام کاری داشته باشد و خیالاتی در سر بپروراند (دربارهٔ آشوب و حمله) این خیالات او فقط تا مدّتی دوام دارد که ما هنوز بر تخت پادشاهی به جای پدر ننشسته‌ایم و به محض آنکه پادشاهی از آن من شود و در محلّ خود مستقر شوم (و پایه‌های حکومت محکم شود) در هیچ حال این سرزمین را بیهوده به حال خود رها نخواهیم کرد.

۴۱- نامه‌آور بر جای بماند و اجابت می‌بود و نمی‌بود: پیک حامل نامه را بلاتکلیف نگه داشته بودند و معلوم نبود که درخواست درون نامه را پذیرفته‌اند یا خیر.

۴۲- خصوصاً که دور دست است و فوت می‌شود: به خصوص که مسافت زیادی است و (اگر دیر حرکت کنیم) از دست می‌رود.

۴۳- پس اگر عشوه دهد کسی، نخرد: اگر کسی خواست او را فریب دهد، گوش نکند.

۴۴- پسر کاکو پیغام ها را نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت: پسر کاکو، پیام ها را به خوبی گوش داد و شنید و آن را غنیمت دانست (می‌دانست به سود اوست).

۴۵- هر سالی دویست هزار دینار هریوه و ده هزار طاق جامه از مستعملات آن نواحی بدهد، بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان: (تعهّد کرد) هر سال دویست هزار دینار طلای خالص هرات و ده هزار طاقه پارچه از نوع پارچه‌های معمول و مورد استفادهٔ آن شهر را غیر از هدایایی که برای نوروز یا جشن مهرگان می‌فرستد، بدهد.

۴۶- وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند، احماد کرد:

او مردم شهر ری را به خاطر آن خدمتی که کرده بودند، ستایش کرد.

۴۷- امیر مسعود بدین خبر، سخت دل مشغول شد: امیر مسعود با شنیدن این خبر، بسیار مضطرب و پریشان حال گردید.

۴۸- آنچه از ولایات گرفته است بر او مقرّر است: هر کدام از شهرها را که به تصرّف درآورده، از آن اوست.

۴۹- از بهر تسکین وقت را امیر محمّد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد: برای ایجاد آرامش، امیر محمّد به غزنین دعوت شد تا آشوب و پریشانی برپا نشود.

۵۰- دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن محال است:

مشغول شدن به کارهای کوچکتر و غیرمهم و کار مهمّ و اصلی را رها کردن، خطا و اشتباه است.

۵۱- اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بباید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگر چه بسیار مردم ایستانیده آید چیزی نیست: اگر مردم ری اهل وفا باشند و نخواهند آشوب به پا کنند، صرفاً به صورت ظاهری و اسماً باید یک نفر را اینجا به عنوان حاکم مشخّص کرد و اگر اهل وفاداری نباشند، هر چقدر هم از افراد جنگجو و دلیر اینجا گذاشته شود باز هم در برابر آشوب مردم توان مقابله ندارند.

۵۲- سواری پانصد دل انگیز: پانصد سوار شجاع و هراس انگیز و داوطلب (در متون کهن، دل‌انگیز به معنای هراس انگیز و تکان دهنده به کار رفته و امروزه به معنای دلربا و دلکش به کار می‌رود).

۵۳- روی مقام کردن نیست: توقّف جایز نیست، توقّف، مورد نظر ما نیست.

۵۴- در پاشیدی و شکر شکستی: کنایه از سخن نیکو گفتن است.

۵۵- امیر گفت: ما رفتنی ایم که شغلی بزرگ در پیش داریم: امیر گفت: ما عازم سفر هستیم که کار مهمّی در پیش رو داریم.

۵۶- اکنون شحنه‌ای می‌گماریم به اندک مایه آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود:

اکنون یک مأمور با تعداد کمی نیروی جنگی اینجا مأمور می‌کنیم برای آزمایش شما تا ببینیم عکس‌العمل و رفتار شما چگونه است. (اطاعت می‌کنید یا سرکشی می‌کنید.)

۵۷- پس اگر به خلاف آن باشد از ما دریافتن به بینید فراخور آن: اگر برخلاف آن چیزی باشد که خواسته و مورد نظر ماست، متناسب با آن ما هم تلافی می‌کنیم.

۵۸- ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را عبرتی تمام است: ناحیه‌ی سپاهان و مردم آن ناحیه، برای همه‌ی جهانیان عبرت هستند تا از آن واقعه، سرمشق گیرند.

۵۹- با یکدیگر نهاده بودند که چه پاسخ دهند: با هم قرار گذاشته بودند که چه پاسخی دهند.

۶۰- آن عاجزان را که ما را نمی‌توانستند داشت برکند: آن افراد نالایق که نمی‌توانستند امورات منطقهٔ ما را اداره کنند و ما را حفظ و حمایت کنند را سرنگون کرده و از بین برد.
۶۱- چون او خود به سعادت بازگشت: اشاره به مرگ محمود دارد.
۶۲- دست‌ها به خدای عزّ و جلّ برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افکند: مردم دعا کردند تا خدا به دل سلطان محمود انداخت.
۶۳- نمد اسبش خشک نشده است: کنایه از اینکه لحظه‌ای از حرکت و تکاپو در مملکت‌داری باز نایستاده است.
۶۴- پیش همّت بزرگش خطر ندارد: در برابر همّت او ارزش و اهمیّت ندارد.
۶۵- خلعت‌ها راست کردند: خلعت‌ها آماده کردند.
۶۶- چون بار بگسست: وقتی بار عام تمام شد.
۶۷- اعیان را به نیم ترک بنشاندند: اعیان را در خیمه نشاندند. (نیم ترک، نوعی از خیمه‌ی کوچک است.)
۶۸- درجهٔ نشستن داشت در این مجلس: از کسانی بود که اجازه داشت در مجلس سلطان بنشیند.
۶۹- پیش امیر آمد با خلعت و خدمت کرد: با لباسی که از طرف امیر هدیه داده شده بود به نزد امیر آمد و تعظیم کرد.
۷۰- امیر از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد و فرّخی و با اهبتی و عدّتی و لشکری سخت تمام: امیر در وقت و ساعت مبارک از شهر ری حرکت کرد با ساز و ساختگی کار کامل و سر و سامان یافته.
۷۱- دیگر روز آنجا برنشست و تفت براند: روز دیگر سوار بر اسب شد و به شتاب حرکت کرد.
۷۲- مثال‌ها که دادنی بود، بداد: فرمان هایی که باید بدهد را صادر کرد.
۷۳- مخفّف آمده بود با اندک مایه تجمّل: سبکبار آمده بود. (در چاپ دکتر فیّاض، مخفّ آمده است).
۷۴- خواجه بوسهل زوزنی سخت بنوا شد: خواجه بوسهل، وضع و حالش بسیار خوب شد و از جهت مالی سر و سامان گرفت.
۷۵- امیر با وی خلوتی کرد که از نماز دیگر تا نیم‌شب بکشید: جلسه‌ی خصوصی امیر با او از هنگام نماز عصر تا نیم شب به طول انجامید.
۷۶- با مردمان بدساختگی کردی و درشت و ناخوش و صفرایی عظیم داشت: با مردم، بدرفتاری می‌کرد و بسیار خشمگین بود. (صفرا به معنای خلط زرد است که غلبه‌ی آن، سبب خشم و غضب در انسان می‌شود).
۷۷- چون حال وی ظاهر است زیاده ازین نگویم، که گذشته است و غایت کار آدمی مرگ است: چون احوالات او روشن و معلوم است، من بیش از این پشت سر او بدگویی نمی‌کنم، چرا که مرده است و (پشت سر مرده سخن نمی‌گویم) ما نیز سرانجام می‌میریم.
۷۸- محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند: استشهاد و گواهی‌هایی علیه او آماده کردند و دربارهٔ دین و اعتقاداتش بر او شبهه وارد کردند. (یعنی ادّعا کردند او مذهب و اعتقادات درستی ندارد).
۷۹- مرد به شبه وزیری گشت: در چاپ دکتر غنی این عبارت به معنای (مرد شبیه وزیر شد) تعبیر شده است و در توضیحات دکتر دانش‌پژوه، به معنای (یک شبه وزیر شد) هم معنا شده است.
۸۰- باد طاهر و از آن دیگران همه بنشست: غرور طاهر و سایرین فروکش کرد. (دیگر غرور و ادّعایی نداشتند).
۸۱- زین فرو گرفت: زین اسب را پایین آورد.
۸۲- او دیگر خواست و خدای عزّوجل دیگر: او برای (فرزندش) سرنوشتی دیگر را آرزو می‌کرد امّا خداوند، جور دیگری آن را رقم زد.
۸۳- بسیار زلّت به افراط ما درگذاشته است و آن گوشمال‌ها مرا امروز سود خواهد داشت: بسیاری خطاها و لغزش‌های از حد گذشته‌ی من را عفو کرده و بخشیده و آن سختگیری‌ها و تنبیه‌هایش امروز به درد من می‌خورد.
۸۴- مردان را جهد اندران باید کرد تا یک بار وجیه گردند و نامی، چون گشتند و شد، اگر در نعمت باشند یا محنت، ایشان را حرمت دارند: هر کس باید بکوشد که نخست خوشنام شود که پس از خوشنامی، او را بهره‌هاست و چه در اوج مقام و ثروت باشد و چه در رنج و فقر از سوی مردم مورد احترام است، چرا که از اوّل در ذهن همه به صورت فردی خوشنام جا افتاده است.
۸۵- نویسندگان نامه چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به سر آن باز نخواهد شد: بعد از پاره شدن نامه‌ها توسّط مسعود و ریختن آنها در کاریز (قنات)، نویسندگان که این خبر را شنیدند آسوده خاطر شدند که دیگر امیر مسعود ماجرا را فراموش کرده و درصدد مجازات آنها نخواهد بود.
۸۶- اگر غدر کنید و راه بغی گیرید شوم باشد و خدای نپسندد و پس یکدیگر در شوید: اگر خیانت کنید و گردن کشی کنید، این کار شما نامبارک است و مورد رضایت خدا نیست و شما هر کدام بالاخره می‌میرید. (از خدا بترسید).
۸۷- پذیرفتم که وصیّت را نگاهدارم و تمام کنم: قبول کردم که وصیّت را حفظ کنم و آن را به طور کامل انجام دهم.

۸۸- کسانی که میل داشتند به مأمون ، یا دزدیده و یا بی‌حشمت آشکارا برفتند سوی مأمون:
کسانی که طرفدار مأمون بودند، یا به صورت پنهانی و یا آشکارا بدون ترس به سوی مأمون حرکت کردند. (بی‌حشمت: بی‌ترس)
۸۹- هیچ شغل دل نماند: هیچ دل مشغولی و نگرانی نماند.
۹۰- چون مدّتی سخت دراز در عطلت بماند، پای مردان خاستند: وقتی مدّتی طولانی در بیکاری ماند، شفیعان و واسطه‌ها برای وساطت (نزد مأمون) برخاستند.
۹۱- نقمت مرا امیرالمؤمنین ببخشید: امیرالمؤمنین معاتبه و انتقام‌گیری از من را بخشید و مرا عفو کرد.
۹۲- این نام و جاه به مدّتی سخت دراز به جای آمده است: جاه و مقام من در مدّتی بسیار طولانی به دست آمده است.
۹۳- امیرالمؤمنین را تهمت نبود که این من خواسته‌ام و استطلاع رای من است که کرده می‌آید: امیرالمؤمنین دچار سوءظن و گمان نمی‌شود که من این درخواست را داشته‌ام و گمان نمی‌برد که تو برای کسب اطّلاع من از او سؤال می‌کنی.
۹۴- بنده او را بر کدام درجه بدارد بر درگاه تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد؟: من فعلاً او (فضل ربیع) را در چه شغلی بگذارم تا زمانی که بتواند به شغلی نزدیک درگاه منصوب شود؟
۹۵- چون جان بدو بمانده است، طمع زیادت جاه می‌کند: حالا که زنده مانده و او را نکشته‌ایم، طمع مقام کرده است.
۹۶- وی را در خسیس‌تر درجه بیاید داشت، چنانکه یک سوارگان خامل ذکر را دارند: او را در پایین‌ترین و پست‌ترین درجه باید قرار داد، مانند یک سوار گمنام و بی‌ارزش که هیچ مرتبه و مقامی ندارد (همانطور که با آن سوار گمنام برخورد می‌شود، باید با او برخورد کرد.)
۹۷- به روزگار این کار راست شود: با گذشت زمان، این کار درست می‌شود.
۹۸- آنچه تو گویی و مثال دهی از آن زاستر نشوم: از آن چه که تو فرمان دهی، آن طرف‌تر نخواهم رفت.
۹۹- او را اعلام داد تا پگاه‌تر در غلس بیامد: او را خبر کرد تا صبح بسیار زود و در تاریکی آخر شب بیامد.
۱۰۰- او را گرم پرسیدی: به گرمی با او احوال‌پرسی می‌کرد.
۱۰۱- هر چه میسّر گردد از عنایت و نیکو گفت هیچ باقی نگذارد: هر چقدر امکان باشد که از تو تعریف کنم و از خوبی‌هایت بگویم، کوتاهی نمی‌کنم.
۱۰۲- او را اندازه پیدا کرد: ارزش و مرتبهٔ او را نمایان ساخت.
۱۰۳- بهتر آمد خویش را می‌نگریستند: صلاح کار و سود خود را نگاه می‌کردند.
۱۰۴- ما این فرو گذاریم و دردی به دل کس نرسانیم: کارهای بدی را که در حقّ ما کردند، نادیده می‌گیریم و انتقام‌جویی نمی‌کنیم.
۱۰۵- هر کس پادشاهی وی را برکشد حیلت سازد تا به تکلیف و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند: هر کس پادشاه به او جاه و مقامی داد، چاره‌ای بیاندیشد تا به سختی‌کشیدن و به مرور زمان، مقام و موقعیّت خویش را افزایش دهد.
۱۰۶- اگر در چیزی خلل است به زودی در باید یافت: اگر نقصی وجود دارد، باید آن را جبران کرد و تدارک دید.
۱۰۷- چه آنکه با وی بودند و چه آنکه به نوعی فراز آورده است: چه آنهایی (لشکریانی) که از قبل بوده‌اند و چه کسانی که به تازگی فراهم آورده است. (لشکریان باسابقه و لشکریان جدید)
۱۰۸- غازی پیش‌رفت و سه جای، زمین بوسه داد: یعنی غازی سه مرتبه در حال رفتن (سوی امیر) به خاک افتاد و زمین را بوسید.
۱۰۹- علف‌ها که عمّال و رئیس را باید ساخت، دانیم که آماده است: ساز و برگ و سامانی که والیان و رؤسا باید آماده کنند، مطمئنیم که آماده کرده‌اند.
۱۱۰- غلامان ساخته: غلامان مجهّز
۱۱۱- مردمان بدین ملک تشنه بودند: یعنی مشتاق او (پادشاه) بودند.
۱۱۲- اولیا و حشم بیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند: بزرگان آمدند به عنوان خدمت و تعظیم و بر حسب مراتب جمعی نشستند که حقّ نشستن داشتند و برخی بایستادند.
۱۱۳- سخت زود فصل خواهد شد: بسیار زود فیصله خواهد یافت.
۱۱۴- آنچه شما کردید در هوای من به هیچ شهر خراسان نکردند: آنچه که شما در هواداری از من کردید، در هیچ یک از شهرهای خراسان انجام ندادند.

۱۱۵- اکنون می‌فرماییم به عاجل الحال تا رسم‌های حسنکی نو را باطل کنند: حالا دستور می‌دهیم فوراً آیین‌ها و بدعت‌هایی را که حسنک پایه‌گذاری کرده بود را از بین ببرند.

۱۱۶- در هفته دوبار مظالم خواهد بود: هفته‌ای دو بار، دادگاه رسیدگی به ظلم و ستم‌ها برپا می‌شود. (در قدیم که دعاوی دیوانی کمتر بوده است، قاضی هفته‌ای یک بار در دیوان می‌نشست و به تظلّم‌ها رسیدگی می‌کرد و در روزهای معیّنی در دیوان و دادگاه را می‌گشودند.)

۱۱۷- فرمان دادیم تا امروز زندان ها را عرض کنند: دستور دادیم تا امروز زندان ها را بازبینی کنند. (بازرسی کنند.)

۱۱۸- من از خاندان میکائیلیان برآمدم: خاندان میکائیلیان مرا پرورش دادند و به این مدارج رساندند.

۱۱۹- اوقاف اجداد و آبادی ایشان هم از پرگار افتاد و طرق و سبل آن بگردیده: اموال وقفی اجداد و پدران آنها از سر و سامان افتاده و راه مصرف آن از مسیر اصلی خود منحرف شده است.

۱۲۰- فرمانی دهد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند: (در باب اموال موقوفی) دستوری دهد تا بسیاری از خاندان ایشان که دچار بی‌سر و سامانی شده و پریشان حال شده‌اند، سر و سامان یابند.

۱۲۱- آنچه فرمودنی است، از نظر فرموده آید: آنچه که لازم است دستور داده شود، با فکر و اندیشه و تدبّر دستور داده خواهد شد.

۱۲۲- از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حقّی گزاریم و از این گروهی بی سر که با توست بیمی نیست: به حرمت آنکه تو از یک خانواده‌ی بزرگ هستی و حالا بیچاره شده‌ای و از ما در خواستی بدون تأمّل و تفکّر داری، درخواست تو را اجابت می‌کنیم و از این گروهی بی‌سرپرست که همراه خود آورده‌ای ترسی نداریم.

۱۲۳- بغی را سوی تو افکندیم: این ظلم را ما نکردیم و گذاشتیم که تو بکنی.

۱۲۴- حسن گفت: دهید: تیراندازی کنید. (در متون کهن به این معنا آمده است)

قضا گفت گیر و قدر گفت : ده فلک گفت : احسن، ملک گفت: زه

۱۲۵- پس از این دندان ها کند شود از ری: دیگر دشمن به فکر تجاوز به ری نیفتد.

۱۲۶- مردمان حسن رخش برگزاردند: افراد حسن اسب تاختند و یورش بردند.(گزاردن در چاپ ادیب پیشاوری با ذال آمده است.)

۱۲۷- استقبال او بسیجیدند سخت بسزا: برای استقبال او آماده شدند، استقبالی کاملاً شایسته و در خور.

۱۲۸- خداوند رها کند تا تکلّف بی‌اندازه کنند: پادشاه اجازه دهد تا بسیار زیاد تزیین و آراستگی کنند. (تشریفات را زیاد کنند.)

۱۲۹- پذیره رفتند: برای استقبال رفتند.

۱۳۰- تا میان دو نماز روزگار رفت: به مدّت فاصله‌ی بین دو نماز، مراسم به طول انجامید.

۱۳۱- خواندن گرفت، چون تحیّت امیر برآمد، امیر بر پای خاست: شروع به خواندن نامه کرد، هنگامی که در نامه به جایی رسید که ذکر تحیّت امیر بود، امیر بلند شد و ایستاد.

۱۳۲- جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد.

۱۳۳- جامه‌ی نابریدهٔ مرتفع: قواره‌ی پارچه‌ی ندوخته با قیمت بالا

۱۳۴- القاب پیدا کردند تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند: لقب‌هایی را آشکار نمودند تا این سلطان را با آن القاب یاد کنند.

۱۳۵- کارها از لونی دیگر پیش گرفت: کارها را به شیوه‌ی تازه‌ای در پیش گرفت.

۱۳۶- آنجا عیدی کرد: جشنی بر پا کرد. (به مناسبت عید فطر)

۱۳۷- از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر آنکه نماز دیگر منگیتراک را حاجبی داده آید و سپاه در پوشانند: بحث‌های مختلفی شد و تصمیم بر این امر شد که تا نماز دیگر منگیتراک به حاجبی (پرده‌داری) منصوب شود و جامه‌ی سیاه بر تن او نمایند (رنگ لباس حاجبی، سیاه بوده است.)

۱۳۸- این اعداد است و رسمی، بر اثر، نیکوئی‌ها ببینی: این خلعت بر سبیل تهیّه و تمهید لازمه است و به دنبال آن، نیکویی و لطف ما باز هم شامل تو می‌شود.

۱۳۹- در وقت، رفتن گرفتند سخت به تعجیل، چنانکه کس بر کس نایستاد: همه در حال حرکت و شتاب خود بودند و کسی به کسی نبود، کسی منتظر دیگری نبود.

۱۴۰- مردی از عرب تازندگان دیوسواران نامزد شدند: شخصی عرب، چابک و تندرو انتخاب و معیّن شد.

۱۴۱- شغلی هست به هرات که به من راست شود: در هرات، کار مهمّی است که انجام آن به وسیلهٔ من میسّر است.
۱۴۲- به روزگار دراز به یکجا بوده‌ایم و از یکدیگر آزار نداریم: مدّتی طولانی با هم در یکجا بوده‌ایم و از هم آزردگی خاطر نداریم.
۱۴۳- سلطان مسعود چشم بر من افکند، بیش شما مرا نبینید: سلطان چشم بدبینی و کینه‌جویی بر من می‌اندازد و دیگر مرا نخواهید دید (کنایه از اینکه سلطان مرا خواهد کشت).
۱۴۴- گروهی دیگر که نه زنانند و نه مردان: گروهی دیگر که نه مرد هستند و نه زن (کنایه از ا فراد نامرد و دو رو)
۱۴۵- اینک این قوم سلطان را بر آن دارند که حاجب علی در میان نیاید: این قوم به سلطان می‌گویند که وجود حاجب علی در بین ما لازم نیست.
۱۴۶- نه آن خواستم که بر اثر شما نخواهم آمد: منظورم این نبود که دنبال شما نمی‌آیم.
۱۴۷- می‌گویند همه وی است، مرا کی تواند دید: می‌گویند همه کاره اوست و از فرط حسادت، چشم دیدن مرا ندارد.
۱۴۸- آنجا قومی‌اند نابکار و بی‌مایه و دم‌کنده و دولت برگشته: آنجا مردمی هستند بدکردار و بی‌چیز و شکست خورده و بخت برگشته.
۱۴۹- امّا تشویش این خاندان بننشیند و سر آن من باشم: امّا تشویش و اضطرابی را که برای محمودیان دارم در دلم فرو نمی‌نشیند، در حالی که بزرگ این خاندان منم.
۱۵۰- این عاجزان این خداوند زاده را بنگذارند تا مرا زنده ماند، که بترسند و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند: این ناتوانان نمی‌گذارند سلطان مرا زنده بگذارد، چرا که می‌ترسند و سلطان هم چشمش به مال و ثروت من است که من را بکشد و اموالم را مصادره کند و خود را بدنام سازد.
۱۵۱- اولیاء و حشم در میانه توسّط کردی: بزرگان، واسطه و میانجی می‌شدند.
۱۵۲- مرا علی امیر نشان نام کردند: مرا علی به تخت نشاننده‌ی سلطان مسعود نامیدند.
۱۵۳- از این معانی روی ندارد گفتن، که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد: درباره‌ی من با امیر مسعود سخنی نگو، چون تصوّر خواهد کرد که من با تو سخنی در میان نهاده‌ام و با تو دشمن می‌شود و برای من هم سودی ندارد.
۱۵۴- قومی نو آیین کار فرو گرفته‌اند چنانکه محمودیان در میان ایشان به منزلت خاینان و بیگانگان باشند، خاصه بوسهل زوزنی بر کار شده است: مردمانی تازه به دوران رسیده کارها را به دست گرفته‌اند، به گونه‌ای که محمودیان در میان ایشان (= مسعودیان) به منزله‌ی اهل خانواده و بیگانگان باشند (لفّ و نشر مشوّش) به خصوص که بوسهل زوزنی همه کاره شده است.
۱۵۵- چون علی مرد کم رسد: مردی مثل حاجب علی قریب، کم پیدا می‌شود، کم به ظهور می‌رسد.
۱۵۶- چنان گمان برم که دیدار من با تو با قیامت افتاد، از آن بود که در هر بابی مثالی نبود: من فکر می‌کنم من و تو قیامت همدیگر را خواهیم دید (مرگ من نزدیک است) و به همین دلیل در امورات مختلف دستوری نداده بودم.
۱۵۷- پیداست که بنده را مدّت چند مانده است: مشخّص است که پایان عمر من نزدیک است.
۱۵۸- راه سر کردند مرتبه داران و برفت: سر او به راه نهادند و رفت (مرتبه داران او را همراهی کردند و او رفت).
۱۵۹- اگر چیزی حاجت باشد، خدمتکاران ما را بباید ساخت: اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتکاران ما، فراهم کنند.
۱۶۰- علی را استوار کرده بودند: علی را زندانی کرده بودند.
۱۶۱- راست کرده بودند که چه باید کرد: از پیش خود را آماده کرده بودند که چه کاری انجام دهند.
۱۶۲- بهانه‌ی خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد، آن بود که گفتند وی را به امیر نشاندن و امیر فرو گرفتن چه کار بود: تنها بهانه‌ای که خردمندان بدان، جاجب علی قریب را سرزنش می‌کردند این بود که چرا در به تخت نشستن امیر محمّد کوشش کرد.
۱۶۳- قوم محمودی ازین فروگرفتن علی، نیک بشکوهیدند و دامن فراهم گرفتند: محمودیان از بازداشت علی قریب بسیار ترسیدند و دامن خود جمع کردند. (تا مبادا آنها هم به سرنوشت او دچار شوند).
۱۶۴- او را نشانده آمد که صلاح نشاندن او بود: او از کار بر کنار شد که مصلحت در بر کنار کردن او بود.
۱۶۵- این حال با خوارزمشاه از آن گفته آمد تا وی را صورت دیگرگونه نبندد: این سخنان را (امیر مسعود) گفت تا خوارزمشاه (تصوّر نکند که می‌خواهند حاجب علی قریب را بکشند یا آنکه او را بی‌گناه بداند) دچار گمان اشتباه نشود.

۱۶۶- این مالشی و دندانی بود که بدو نموده آمد: این گوشمالی و توبیخی بود که به او نشان داده شد.

۱۶۷- به روی کار بدیدم این قوم نوخاسته نخواهند گذاشت که از "پدریان" یک تن بماند: از ظاهر کار مشخّص است که این مردمان تازه به دوران رسیده نمی‌گذارند که حتّی یک نفر از رجال عصر محمود بر سر کار باقی بماند.

۱۶۸- کار ایشان دارند: کار به دست آنهاست.

۱۶۹- سعید صرّاف کدخدای غازی به آسمان شد، لکل قوم یوم، و الحق نه نازیبا بود در کار، امّا یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد و خداوند در دلو شد و او نیز: سعید صرّاف، پیشکار غازی بود و کارش به مدارج عالی رسید (برای هر قومی ،روز دولت و بخت و اقبال است) و به راستی شایسته بود در کارش، یک اشتباه انجام داد. او را فریب دادند تا درباره‌ی غازی (سرور خود) جاسوسی کند و با این کار، هم غازی از پا درآمد و هم خود او.

۱۷۰- سعید در آسیای روزگار بگشت و خاست و افتاد و بر شغل بود و نبود، تا بعد العزّ و الرّفعة صار حارس الدّجلة: روزگار که چون آسیاست او را هم خرد کرد، مدّتی در اوج بود و دوباره بر زمین افتاد و مدّتی منصب داشت و مدّتی بر کنار بود و (بعد از بزرگی و والایی، نگهبان دجله شد) از مقام بلند، به شغلی دون پایه افتاد.

۱۷۱- بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند: به دلیل کاری که بوسهل کرد (انتقام از حسنک) بدگویی از او (بوسهل) بر سر زبان ها افتاد.

۱۷۲- مردمان بزرگ، نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند: افراد بزرگ، بدان جهت نامشان ماندگار شد و بزرگ شدند که هنگام غلبه بر دشمن، با او نیکویی کردند و کینه نورزیدند.

۱۷۳- امّا بوسهل چون این واجب نداشت و دل بر وی خوش کرد به مکافات، نه بوسهل ماند و نه حسنک: امّا بوسهل چون این امر را برای خود واجب نکرد (عفو و گذشت هنگام غلبه بر دشمن) و دل را به انتقام گرفتن از حسنک خوش کرد، سرانجام نه بوسهل جاودانه ماند و نه حسنک.

۱۷۴- خواجه‌ی بزرگ احمد حسن را در وقت بگشاید: خواجه‌ی بزرگ احمد حسن را از زندان آزاد کند.

۱۷۵- می‌باید که چون تو ده تن استی و نیست: می‌باید ده تن مرد لایق مثل تو داشته باشیم و نداریم.

۱۷۶- بوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیّت به زه کرد و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد: بوسهل زوزنی، دشمنی و قصد سوء خود را در باب بونصر مشکان آغاز کرد.

۱۷۷- گویند: «بونصر را بسنده نیست که نیکو بزیسته باشد دست فرا وزارت و تدبیر کرد؟»: (اطرافیان) می‌گویند: «بونصر مشکان (که از محمودیان بوده است) باید از بین می‌رفت. برایش کافی نیست که او را زنده گذاشته‌اید؟ حالا در وزارت و چاره اندیشی دخالت می‌کند و نظر می‌دهد.»

۱۷۸- محلّ هر کسی پیداست: منزلت هر کس نزد من معلوم است.

۱۷۹- طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند تا انفاس یوسف می‌شمرد: طغرل حاجب و پرده‌دار (یوسف) را مأمور کرده بودند تا جاسوسی او را بکند و نفس‌های او را بشمرد. (کنایه از آنکه او را سخت زیر نظر بگیرد.)

۱۸۰- آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزند داشت: آن ناجوانمرد (طغرل پرده‌دار یوسف) قبول کرد و تعهّد کرد که این کار را بکند (جاسوسی یوسف را) در حالی‌که یوسف او را مانند فرزند دوست داشت.

۱۸۱- چون روزی دو برآمد دلش به جای‌ها شد: وقتی دو روز گذشت، دل او (امیر محمّد) مضطرب شد و خیال‌های پریشان بدو راه یافت.

۱۸۲- نشاندند حرم‌ها را در عماری‌ها و حاشیت را بر استران: زنان حرم را در کجاوه و مهدها نشاندند و اطرافیان و خدمتکاران را سوار بر خر و اسب نمودند.

۱۸۳- بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن بود: بسیار اعمال ناجوانمردانه تحت عنوان بازرسی انجام شد و مردم این کارها را ناپسند می‌دانستند و واقعاً به جا بود. (یعنی واقعاً عمل آنها ناپسند بود و مردم درست می‌گفتند.)

۱۸۴- کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد: به یک کاروان، دزدان حمله کردند و بر اثر آن، گروهی هم سود بردند.

۱۸۵- از مهد به زیر آمد و بند داشت: از مهد فرود آمد و دست و پای او را بسته بودند.

۱۸۶- کدام آب دیده، که دجله و فرات چنانکه رود براندند: این عبارت نوعی مبالغه در شدّت گریستن است.

۱۸۷- دشمنت هم از پیرهن خویش آمد: دشمن تو، خویشاوند تو و برادر توست.

۱۸۸- مادر مرده و ده درم وام: به جای ارث بردن از مرده، بدهی او را هم باید بپردازم.
۱۸۹- این نمط که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است: رسم و آداب نامه‌نگاری از جانب سلطانی به سلطان دیگر، فنّی خاص است که کار هر دبیر و نویسنده‌ای نیست.
۱۹۰- جهانیان را مقرّر گردد که خاندان ها یکی بود، اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است: همهٔ جهانیان بدانند که خاندان ما و شما با هم یکی و متّحد بودیم و حالا دوستی و مودّت ما از سابق بهتر شده است.
۱۹۱- اهل جمله آن ولایات گردن افراشته تا نام ما بران نشیند: مردم آن ولایات و سرزمین‌ها (سرزمین‌هایی که پدرم تصرّف کرده بود.) می‌خواستند من به سلطنت بنشینم. (نه امیر محمّد)
۱۹۲- غضاضتی که جاه خلافت را می‌باشد از گروهی اذناب، آن را دریابیم: آن کم گردیدن مرتبه و سرنگون شدن که به‌واسطه‌ی گروهی افراد پست و فرومایه مقام خلافت را تهدید می‌کردند را چاره و جبران کنیم. (دشمنان خلیفه را که مقام او را تهدید می‌کردند، سرکوب کنیم).
۱۹۳- از ما نه به حقیقت آزاری نمود: ما را به ناحق آزار داد.
۱۹۴- نه بیگانه را بود تا خلیفت ما باشد: فردی بیگانه جانشین ما نباشد.
۱۹۵- نخواستند کار ملک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حدّ وجوب بدارد: نمی‌خواستند سلطنت به فرد شایسته (مسعود) برسد که از آنها انجام وظیفه بخواهد و طبق مقرّرات با آنها رفتار نماید.
۱۹۶- آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و به هیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید: (مسعود) قاصد می‌فرستد که حکم و پیمان من این است که برادرم (امیر محمّد) قصد حکومت خراسان را هم نباید بکند و او جانشین ما نیست و قاضی و قاصد نفرستد.
۱۹۷-خواب نبینند و عشوه نخرند: خیال در سر نپرورانند و فریفته نشوند.
۱۹۸- امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت: اطرافیان، سلطان مسعود را تحریک کرده بودند که وی (آلتونتاش) را زندانی کند.
۱۹۹- در راه چیزی بیرون داد ازین باب: در راه چیزی بروز داد در این مورد.
۲۰۰- تو هم ممکن نخواهی بود در شغل خویش: تو هم در شغل خود باقی نخواهی ماند.
۲۰۱- نگریم تا چه رود: ببینیم تا چه شود؟
۲۰۲- فلان و فلان و فلان می‌جنبند: فلان و فلان سر به شورش برمی‌دارند.
۲۰۳- نوبت نیکو داشتن: در غیاب او از او خوب دفاع کردن و نیابت کردن از او.
۲۰۴- زبان در دهان یکدیگر دارند: حرف در دهن هم می‌نهند.
۲۰۵- او در میان پیغام بود: او واسطه‌ی پیغام رساندن بود.
۲۰۶- او بس شنونده است: او حرف همه کس را می‌شنود و باور می‌کند.
۲۰۷- ..... یاران گرفت: از دیگران هم خواست یاری کنند، دیگران را به کمک طلبید.
۲۰۸- خویش را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید: با ما موافق بود و از ایشان کناره‌گیری کرد.
۲۰۹- ما را به بیند: ما را بهتر بشناسد.
۲۱۰- فرصت جویان می‌جنبند: افراد فرصت طلب، شورش می‌کنند.
۲۱۱- باید که میان دل به ما می‌نماید: باید حرف دلش و نظر واقعی خود را برای ما آشکار کند.
۲۱۲- نیک جهد کردیم تا آلتونتاش را در توانستیم یافت به‌مویی: بسیار تلاش کردیم تا بتوانستیم دوباره آلتونتاش را به دست آوریم، رابطه‌ی ما بسیار سست شده بود و به یک مو بسته بود و ما آن را جبران کردیم.
۲۱۳- امروز آن را تربیت باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان به حقیقت باشند امّا مجاملت در میانه بماند و اغوایی نکنند: امروز باید کاری کرد که دوستی زیاد شود، نه اینکه آنها دوست واقعی ما باشند، امّا کار با نرم خویی بگذرد و آنان را بر ضدّ دشمن تحریک نکنند.

۲۱۴- چون دانست که کار خداوندش ببود، دل در آن مال نبست: وقتی فهمید که کار سرورش (امیر محمّد) سپری شد و آن حوادث برایش رخ داده، دل در آن مال و ثروت نبست.

۲۱۵- بیشتر خلوت‌ها با بوسهل زوزنی بود و صارفات او می‌برید و مرافعات را او می‌نهاد و مصادرات او می‌کرد و مردمان از وی بشکوهیدند: سلطان مسعود بیشتر با بوسهل خلوت می‌کرد و عوارض و پول را او تعیین می‌کرد و به مشکلات رسیدگی می‌کرد و ضبط اموال مردم را انجام می‌داد و مردم از او می‌ترسیدند.

۲۱۶- پیغام‌ها بر زبان وی می‌بود و بیشتر از مهمّات ملک: پیام‌ها از طریق او گفته می‌شد و پیغام‌ها غالباً مربوط به امور مملکت بود.

۲۱۷- عبدوس سخت نزدیک بود، به میانه‌ی همه کارها درآمده: عبدوس به سلطان مسعود بسیار نزدیک بود و در همهٔ امور، دخالت و در هر کاری دست داشت.

۲۱۸- لاجرم نظر یافت و گشاده شد: بالأخره مورد عنایت واقع شد و آزاد شد (از زندان).

۲۱۹- این ملک چون مستوفزی بود: این پادشاه مثل یک انسان نیم خیز بود که هنوز کاملاً نایستاده بود. (کاملاً بر امور مملکت و سلطنت تسلّط نیافته بود و بعضی ایالات هنوز سر و سامان نیافته بود.)

۲۲۰- لکن در رتبه سابق است: یعنی از نظر پایه و مرتبه، مقدّم و سبقت گیرنده است.

۲۲۱- من که فضل ندارم و در درجه‌ی ایشان نیستم چون مجتازان بوده‌ام تا اینجا رسیدم: من که هم سطح و هم درجه‌ی آنها در فضل و دانش نیستم، مانند رهگذاری در کوی علم و دانش بوده‌ام تا به این مرحله رسیده‌ام.

۲۲۲- غرض من آنست که تاریخ پایه‌یی بنویسم: هدف من آنست که کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است بنویسم.

۲۲۳- و آن مملکت‌های بزرگ که گرفت سبیل وی آنست که کسی بهر تماشا به جای‌ها بگذرد، گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط باید: (بیهقی در این عبارات، نگاهی به مملکت داری اسکندر داشته و آن را با سلطان محمود و مسعود مقایسه می‌کند و معتقد است:) آن مملکت‌های بزرگ که اسکندر تصرّف کرد مثل این می‌ماند که کسی برای قدم زدن به آن مکان ها رفته باشد، دور جهان گشتن چه فایده دارد؟ سلطان باید بتواند سرزمین‌هایی را که تصرّف می‌کند خوب اداره کند.

۲۲۴- پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت و بر روی زمین بکشید به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد: بعد از او (اسکندر) سرزمین یونانیان که پانصد سال دوام داشت، به یک تدبیر استاد اسکندر این گونه شد (به خاطر تدبیری که استاد اسکندر داشت، پانصد سال دوام یافت).

۲۲۵- مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می‌باشند و به روم نپردازند: (تدبیر استاد اسکندر این بود که:) مملکت را بین افراد مختلف تقسیم کنند تا آنها با هم درگیر باشند و به روم حمله نکنند.

۲۲۶- وی را مسلمانی عطا داد و پس بر کشید: او را مسلمان کرد و بعد او را ترقّی داد و به مراتب بالا رساند.

۲۲۷- در این میان غضاضتی بجای این پادشاهان ما پیوست و نادره‌یی افتاد: در این میان، خواری و تنزّل جاه و مقام در حقّ این پادشاهان ما اتّفاق افتاد و امر شگفتی رخ داد.

۲۲۸- نرم کردن گردن‌ها و بقعت‌ها و کوتاه کردن دست متغلّبان و ستمکاران: رام کردن گردنکشان و مطیع کردن شهرها و شکست دادن ستمکاران و افرادی که تسلّط یافته‌اند.

۲۲۹- پس قوّهٔ پیغمبران معجزات آمد و قوّت پادشاهان اندیشه‌ی باریک و درازی دست: نیروی پیامبران به سبب معجزات آنهاست و نیروی پادشاهان، در فکر دقیق و توانایی آنها در غلبه و تصرّف.

۲۳۰- مردم را گفت که ذات خویش بدان: به مردم گفت ذات خود را بشناسید.

۲۳۱- زیر این کلمهٔ بزرگ سبک و سخن کوتاه، بسیار فایده است: در زیر این کلام پرمعنا امّا به ظاهر مختصر و کوچک، بسیار فایده نهفته است.

۲۳۲- این همه قوّه را به تمامی به جای آرد، چنانکه برابر یکدیگر افتد به وزنی راست: این سه نیرو (خرد- سخن- خشم) را به طور تمام و کمال در وجود خود داشته باشد، طوری که با مقیاس درست و سنجیده با هم متعادل باشند.

۲۳۳- اگر آرزو نیافریدی، کس سوی غذا نگرایستی و مردم نماندی: اگر آرزو را خلق نمی‌کرد. کسی به سوی غذا و طعام میل نمی‌کرد و نسل بشر منقرض می‌شد.

۲۳۴- اگر ستور رام و خوش پشت نباشد، به تازیانه بیم کند در وقت و چون آرزو آید سکالش کند: اگر اسب مطیع و خوش سوار نباشد (سوارکار بر پشت آن راحت نباشد و لذّت نبرد) فوراً آن را با ضربات شلاق می‌ترسانند و هنگامی که شهوت و هوس به انسان روی می‌کند آن را به بند بکشند.

۲۳۵- اگر گشاده شود، خویشتن را هلاک کند و هم آنکس را که بر وی بود: اگر ریسمان آن (اسب که استعاره از آرزو است.) باز شود، هم خود را هلاک کند و هم کسی را که سوار بر آن است.

۲۳۶- مرد خردمند به رای روشن خویش به دل یکی بود با جمعیّت و حمیّت آرزوی محال را بنشاند: انسان خردمند با فکر و تدبیر خویش، دلش با جمع مردمان یکی باشد و غیرت و تعصّب رسیدن به آرزوی غیر ممکن را در دل خوب فرو نشاند.

۲۳۷- و برداشت کنم آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم: و کسانی را که درباره‌ی آنها دستور تنبیه داده باشم را بلندی و رفعت دهم (منظور کسانی است که سلطان در حالت خشم به اشتباه، دستور تنبیه داده است)

۲۳۸- خشم امیر بلایی بزرگتر ایشان را بود: بلای خشم امیر، بیشتر برای ایشان بود.

۲۳۹- چون روزگار دراز برآمدی، این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی این کار را، که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی و اثر بزرگ این خاندان با نام، مدروس شدی: وقتی مدّت زیادی می‌گذشت، وقایع و تاریخ این خاندان از نظر مردم پنهان می‌شد (فراموش می‌شد) و فرد دیگری برای نوشتن تاریخ اقدام می‌کرد، در حالی که تسلّط مرا نداشت و تاریخ بزرگ این خاندان باشکوه کهنه همی‌شد.

۲۴۰- تاریخ‌ها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش آن خواسته‌اند: تاریخ‌های زیادی را دیده‌ام که در گذشته تاریخ نویسانی که در خدمت پادشاه بوده‌اند نوشته‌اند و تاریخ را به سود ممدوح خود دستکاری کرده‌اند و آن را کم و زیاد کرده‌اند.

۲۴۱- می‌خواستم آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین دیده باشد: تصمیم داشتم آن مطالب را از فردی مورد اعتماد که خود با چشم خویش دیده باشد بشنوم.

۲۴۲- یال بر کشید: بلند قامت شد، رشد کرد.

۲۴۳- مرا در این بیغولهٔ عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد: مرا در این گوشه‌ی بیکارگی دلجویی کرد و به نزد من آمد.

۲۴۴- ایشان در راندن تاریخ سوارانند و من پیاده: ایشان در امر تاریخ نویسی، مانند فردی که بر اسب مسلّط است، بسیار مهارت دارند و من در برابر آنها مهارت چندانی ندارم.

۲۴۵- پس از آن حال‌ها گذشت بر سر این خواجه نرم و درشت: بعد از آن، روزهای سخت و آسانی برای ما پیش آمد.

۲۴۶- از فرایض بود که من حقّ خطاب وی نگاه داشتمی، امّا در تاریخ بیش از این که راندم رسم نیست: واجب بود من احترامی را که لازمهٔ خطاب و عنوان امیرالمؤمنین بود را رعایت می‌کردم، امّا ستایش و احترام بیش از حد کردن، در تاریخ نویسی مرسوم نیست.

۲۴۷- زنی پارسا و خویشتن‌دار و قرآن خوان و نبشتن دانست: (در قدیم برخی افراد با سواد صرفاً خواندن می‌دانستند و نوشتن بلد نبوده‌اند، نویسنده تأکید دارد که این زن، هم خواندن می‌دانسته و هم نوشتن).

۲۴۸- وظایف و رواتب ایشان راست می‌دارد: حقوق و مقرّری آنها را آماده کند.

۲۴۹- وی اندر آن تنوّق کردی تا سخت نیکو آمدی: در آن نیک نگه می‌کرد و آن را آراسته می‌کرد تا (حلواها و خوردنی‌های) بسیار خوبی آماده می‌کرد.

۲۵۰- وی قصیده‌ای دو سه مرا بیاموخت و بدین سبب گستاخ‌تر شدم: او دو سه قصیده به من یاد داد و به واسطهٔ آن من با جرأت‌تر شدم.

۲۵۱- او زنی داشت سخت به کار آمده: او زنی بسیار کارآمد و کاردان داشت.

۲۵۲- او از پشت اسب مبارز برد: او دشمن مبارز را از پشت اسب بر می‌گرفت.

۲۵۳- مقدّمی از ایشان بسیار شوخی می‌کرد: سردسته‌ی آنها بسیار گستاخی می‌کرد.

۲۵۴- سبب آن همه، یک زخم مردانه بود: علّت همه‌ی این‌ها (پیروزی‌ها) یک ضربه‌ی مردانه بود.

۲۵۵- او را به کودکی روز ولی عهد کرد: او را در روزگار کودکی ولیعهد کرد.

۲۵۶- با بسیار تنزّلات که افتاد: با همه‌ی دشواری‌هایی که نازل شد.

۲۵۷- به مردم مستظهر گشت: به داشتن افراد و سرباز پشت گرم شد.

۲۵۸- امیر روز آدینه از اینجا برداشت جریده و ساخته: امیر روز جمعه (سپاه و بار و بنه را برداشت) و حرکت کرد با افراد معدود و کم و آماده و مجهّز.

۲۵۹- جنگ جایها بدید: عرصه و معرکه‌های جنگ را دید.

۲۶۰- ننمود پیش چشمش آن قلعت و مردان آن بس چیزی، نپایست تا لشکر در رسد: آن قلعه و افراد آن در نظرش چندان زیاد نیامد و معطّل نشد تا لشکریان برسند.

۲۶۱- به برج بر رفتن گرفتند: از برج بالا رفتند.

۲۶۲- زمین بخواست درید: زمین می‌خواست از هم بشکافد.

۲۶۳- همگان آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم، سته شده بود: همه آفرین می‌گفتند که با آن عدّه‌ی کم، یک چنین قلعه‌ای را گرفته بودند.

۲۶۴- حاجبش او را دید که می‌رفت و پای‌هایش در هم می‌آویخت: پرده‌دار او را دید که افتان و خیزان و لنگ لنگان می‌رفت.

۲۶۵- آن مغروران بسیار اشتلم کردند: آن فریفتگان و گمراهان، بسیار هیاهو و فریاد کردند.

۲۶۶- امیر تنگ رسیده بود و لشکر را سلاح دادند: امیر بسیار نزدیک شده بود و به لشکر، ساز و برگ جنگی دادند.

۲۶۷- هنر آن بود که آن کوه پست بود و خاک آمیز و از هر جانبی بر شدن راه داشت: خوبی کار در آن بود که کوه پست بود و خاکی (زیاد ارتفاع نداشت) و از هر طرفی می‌توانستی از آن بالا بروی.

۲۶۸- آن ملاعین گرم درآمدند و نیک نیرو کردند و دانستند که کار تنگ درآمد: آن لعنت‌شدگان به شتاب آمدند و بسیار زور آوردند و تلاش کردند و فهمیدند که عرصهٔ جنگ تنگ شد.

۲۶۹- امیر دریازید و یکی را عمودی بیست منی بر سینه زد که ستانش بخوابانید: امیر دست دراز کرد و یک گرز بیست منی بر سینهٔ یکی از آنها زد که باعث شد او بر پشت بیفتد و او را کشت.

۲۷۰- غوریان هزیمت شدند و آویزان آویزان می‌رفتند: غوریان فراری شدند و افتان و خیزان و جنگ و گریزکنان می‌رفتند.

۲۷۱- سمج گرفتند از زیر دو برج و هر برج که فرود آوردندی، جنگ ریشاریش کردندی: از زیر دو برج، نقب و حفره کندند و هر برجی را که خراب می‌کردند، جنگ تن به تن می‌کردند.

۲۷۲- غوریان بر جوشیدند و آن ملاعین در جنگ داد بدادند که جان را می‌کوشیدند: غوریان در هم ریختند و آن لعنت شدگان حق جنگ را ادا کردند، چرا که برای نجات جان خود می‌جنگیدند.

۲۷۳- آن حصار با زمین پست کردند: آن قلعه را با خاک یکسان کردند .

۲۷۴- آنجا هفت روز جنگ پابست کرد: آنجا هفت روز جنگ ادامه یافت و قطع نشد.

۲۷۵- بر دست آن بزرگان که در اوّل اسلام بودند، کارهای بزرگ با نام برفت، امّا در میانهٔ زمین غور، ممکن نگشت که درشدندی: به وسیله‌ی آن بزرگانی که در آغازین قرن‌های اسلام بودند، کارهای مهمّی انجام شد، امّا امکان این که در وسط سرزمین غور وارد شوند میسّر نشد.

۲۷۶- مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راه‌های نبهره نزدیک وی بردندی: آوازه خوانان و مطربانی را در خدمت داشت از زن و مرد که آنها را از راه‌های پنهانی نزد او می‌بردند.

۲۷۷- در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه‌یی برآوردند، خواب قیلوله را و آن را مزمّل‌ها ساختند و خیش‌ها آویختند: در قصر باغ عدنانی دستور داد تا خانه‌ای برای خواب پیش از ظهر فر اهم کردند و برای آن، شیرهای آب ساختند و پرده‌های کتانی آویزان کردند.

۲۷۸- این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورت‌های الفیه، از انواع گرد آمدن مردان با زنان: در این خانه از سقف تا پایین زمین، تصویرهایی از آلت تناسلی و انواع جماع مرد و زن ترسیم کردند.

۲۷۹- امیر محمود مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردی و انها می‌کردی: امیر محمود جاسوسی داشت که دایم با این فرزندش، امیرمسعود، بود و او را زیر نظر داشت - تا زمانی که با خدمتکاران بیرون بود و هنوز در اندرونی و خلوت نرفته بود- و اخبار کارهای او را به امیر محمود اطّلاع می‌داد.

۲۸۰- حرّهٔ ختلی عمّتش خود سوختهٔ او بود: حرّهٔ ختلی، عمّهٔ امیر مسعود، عاشق و شیفتهٔ او بود.

۲۸۱- نوشتگین خاصه خادم، به وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیارهٔ خویش و با وی بنهاد که به شش روز نزدیک امیر مسعود رود: نوشتگین که از خدمتکاران مخصوص بود به اتاق خود آمد و یکی از چابک‌ترین و تندروترین سواران خود را انتخاب کرد همراه با سه اسب برگزیدهٔ خود و با او قرار گذاشت که در شش روز، پیش امیر مسعود برود.

۲۸۲- سبیل قتلغ تگین آن است که برین فرمان کار کند، اگر جانش بکارست و اگر محابایی کند، جانش برفت: چاره‌ی قتلغ تگین این است که طبق این فرمان عمل کند، اگر جانش را می‌خواهد و اگر گستاخی و کارشکنی کند، جانش از دست خواهد رفت.

۲۸۳- در دادن اسب و سیم و به گزین کردن اسب، روزگاری کشید و روز را می‌بسوخت تا نماز شام را راست کرده بودند: در دادن اسب و پول و انتخاب کردن بهترین اسب، مدّتی وقت تلف کرد و روز تمام شد و هنگام نماز شام، کار انتخاب اسب را تمام کردند.

۲۸۴- در ساعت فرمود تا گچ گران بخواندند و آن خانه سپید کردند و مهره زدند و جامه افکندند: فوراً دستور داد تا گچ‌کاران را احضار کردند و آن خانه را کاملاً با گچ سپید کردند و ماله کشیدند و فرش انداختند.

۲۸۵- دبوس در کش گرفت: گرز را زیر بغل گذاشت.

۲۸۶- هزاهز در سرای افتاد: شور و غوغا در خانه برپا شد.

۲۸۷- او فرموده بود تا آوارها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن: او دستور ساختن سنگرهایی را برای شکار مرغ حواصیل (مرغ بزرگ بسیار خوار) داده بود.

۲۸۸- عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی، خشتی کوتاه دستهٔ قوی به دست گرفتی و نیزهٔ ستبر کوتاه، تا اگر خشت بینداختی و کار نیامدی آن نیز بگذاردی: او عادت داشت که هنگامی که شیری جلو می‌آمد، نیزه‌ی محکم دسته کوتاهی و همچنین نیزهٔ ضخیم کوتاهی را در دست می‌گرفت تا اگر نیزهٔ کوچک اثر نمی‌کرد، نیزهٔ بعدی را فوراً به سمت شیر پرتاب کند.

۲۸۹- پادشاه با دل و جگردار به دو دست بر سر و روی شیر زد، چنانکه شیر شکسته شد و امیر او را فرود افشرد: پادشاه دلیر و بی‌باک با دو دستش بر سر و صورت شیر زد، به گونه‌ای که شیر ضعیف شد و امیر شیر را نقش بر زمین کرد.

۲۹۰- پیل می‌تپید، امیر به زانو در آمد و هر دو دست شیر قلم کرد: فیل بی‌قرار و پریشان بود و امیر تا روی زانو خم شد و هر دو دست شیر را قطع کرد.

۲۹۱- بیتی چند درین وقت نبشتم- هر چند که بر ولی نیست- :چند بیت در این هنگام نوشتم- هر چند که مرتّب و پشت سر هم نیست.

۲۹۲- بنده را بو احمد خلیل گویند، پدر بومطیع که هنباز خداوند است: من را بو احمد خلیل می‌گویند، پدر بو مطیع هستم که در بازرگانی شریک سلطان است.

۲۹۳- بر پسرت مستوفیان چند مال حاصل فرو آورده‌اند؟: مالیات‌گیران برای پسر تو چقدر مالیات تعیین کرده‌اند؟

۲۹۴- این مرد عادت داشت که هر سالی آچارها و کامه‌های نیکو ساختی و پیش امیر محمود بردی: این مرد عادت داشت هر سال ترشی‌ها و خامه و شیر و دوغ در هم جوشانده‌ی خوبی فراهم می‌کرد و به نزد امیر محمود می‌آورد.

۲۹۵- در شمار باید که با وی مساهلت رود چنانکه او را فائده تمام باشد: در حساب و کتاب باید با او مدارا کرده و بر او آسان بگیرید به حدّی که به نفع او باشد.

۲۹۶- بر عادت خویش بسیار آچار فرستاد و بر آن پیوست قدید و هر چیزی: طبق عادتی که داشت، ترشی‌های بسیاری را فرستاد و به آن گوشت خشکانیده و سایر چیزها را هم اضافه کرد.

۲۹۷- توقّفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم به سه سال بدهد: کمی صبر شود و مهلتی داده شود تا او این مبلغ را قسط به قسط در طول سه سال بدهد.

۲۹۸- سر خمره باز کردند و چاشنی می‌دادند: درب خمره را باز کردند و برای چشیدن کمی از آن را دادند.

۲۹۹- بفرمود که شمار وی بباید کرد: دستور داد به حساب او رسیدگی کنند.

۳۰۰- بوسعید از شادی بگریست سخت بدرد: بوسعید از فرط شادی با تمام وجود و به شدّت گریه کرد.

۳۰۱- هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست: هزار هزار درهم برای او سود تعیین شده که این ارقام ثروت در دفتر حساب منعکس نیست.

۳۰۲- به ابتدای روزگار بافراط‌تر می‌بخشید و در آخر روزگار، آن باد لختی سست گشت: در اوایل دوران پادشاهی، بذل و بخشش بیشتری داشت و در پایان دورهٔ سلطنت، آن باد بخشش کمی ملایم و آرام شد و کمتر بخشش می‌نمود.

۳۰۳- این جواب به مشهد من داد که عبدالغفّارم: این جواب را در حضور من که عبدالغفّارم داد.
۳۰۴- آن حدیث فرا برید: آن سخن را به پایان رساند و موضوع را همانجا قطع کرد تا ادامه نیابد.
۳۰۵- امیر محمود چند بار شراب خورد و پس شراب دادن این فرزند باز نشد: امیر محمود چند بار مجلس بزم تشکیل داد امّا در آن مجالس، مسعود را دعوت نکرد.
۳۰۶- هوا سخت گرم ایستاد و مهتران سردابه‌ها فرمودند قیلوله را: هوا بسیار گرم شد و بزرگان دستور دادند سردابه‌ها را برای خواب پیش از ظهر آماده و فراهم کنند.
۳۰۷- می‌خواهد که تو را فرو تواند گرفت: قصد دارد تو را دستگیر نماید.
۳۰۸- اگر بگویم، باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد و به دستوری توانم گفت: اگر بگویم، ممکن است مورد پسند واقع نشود و به موقع و مناسب نباشد و با اجازه می‌توانم بگویم.
۳۰۹- پادشاهان حمایت‌ها بسیار کرده‌اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا کاری نرفته است به زرق و افتعال دست زده‌اند تا برفته است: پادشاهان مکر و حیله‌های بسیاری به کار برده‌اند و به دلیل آنکه از راه دشمنی آشکارا نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند، به حیله و دروغ دست زده‌اند تا تأثیر کرده است.
۳۱۰- امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و روا نداریم که مهتری درخواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم: امیر پیک و نامه‌هایی پشت سر هم فرستاد و دست به دامان ما شد و ما جایز نمی‌دانیم که بزرگی بخواهد با ما دوستی نماید و ما او را رد کنیم.
۳۱۱- اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم: اگر دوری و اعراض کردن و رمندگی مشاهده کنم، سعی می‌نمایم تا آن را جبران و برطرف کنم.
۳۱۲- جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند، برکشیدند: امور دنیا به واسطه‌ی پادشاهان اداره می شود و هر کسی را که مقام و برتری دادند، دادند.
۳۱۳- امیرالمؤمنین او را از فرودست‌تر اولیا و حشم خویش به دست گرفت: خلیفه او را از بین پست‌ترین و کم مرتبه‌ترین یاران و خدمتکاران خویش انتخاب کرد
۳۱۴- از حدیث، حدیث شکافد: حرف، حرف می‌آورد.
۳۱۵- نذر کرده بودی اگر- ایزد تعالی- شغل برادرت کفایت کند، ولی عهد از علویان کنی: نذر کرده بودی اگر خداوند، دل مشغولی تو را درباره‌ی کار برادرت برطرف کند (و به خلافت برسی) ولی عهد خود را از بین علویان انتخاب کنی.
۳۱۶- مردی معتمد را از بطانهٔ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد: فردی قابل اعتماد را از میان محرمان و نزدیکان خود مأمور کرد تا همراه رسول که مورد اعتماد مأمون بود برفت.
۳۱۷- پوشیده و متفکّر به بغداد آمد: مخفیانه و ناشناس به بغداد آمد.
۳۱۸- مأمون او را ولی عهد کرد و علم‌های سیاه برانداخت و سبز کرد: مأمون او را جانشین خود قرار داد و پرچم‌های سیاه را که نشانه‌ی عبّاسیان بود برداشت و به جای آن، پرچم‌های سبز را که نشانه‌ی علویان بود قرار داد.
۳۱۹- دیگر قصّه به جا ماندم که دراز است: بقیّهٔ قصّه را باقی گذاشتم، چرا که طولانی است.
۳۲۰- از وی گربزتر و بسیار دان‌تر خود مردم نتواند بود: از او زیرک‌تر و داناتر، در بین مردم کسی جز خود او نیست.
۳۲۱- او محسودتر و منظورتر گشت: او بیشتر مورد حسادت اطرافیان و دشمنان قرار گرفت و از طرفی بیشتر مورد عنایت و توجّه شاه واقع شد.
۳۲۲- در آخر چشم بد در خورد و محمودیان از حیلت نمی‌آسودند تا مرد را بیفگندند: در نهایت، چشم زخمی به او خورد و طرفداران سلطان محمود لحظه‌ای از مکر و حیله دست بر نمی‌داشتند و آرامش نداشتند تا اینکه او را عزل کردند.
۳۲۳- در باب لشکر پایمردی‌ها او می‌کرد تا جمله روی بدو دادند: درباره‌ی لشکر، شفاعت‌ها و میانجی‌گری‌ها را او می‌کرد تا این که همه متوجّه او شدند و رو به سوی او آوردند.
۳۲۴- کسان را فراز می‌کردند تا از وی صورت‌ها می‌بنگاشتند: افرادی را مأمور می‌کردند تا او را بد جلوه دهند و نزد امیر از او بدگویی نمایند.

۳۲۵- بوسهل همدانی مهتر زادهٔ زیبا و برادرش سخت استاد و ادیبک بومحمّد در فارسی مردی سخت فاضل ، نیکو ادب و نیکو شعر ولیکن در دبیری پیاده بود: بوسهل همدانی، بزرگ زاده‌ای زیبنده و برادرش بسیار استاد و ادیبک بومحمّد در فارسی، مردی بسیار دانشمند، با ادب و شاعر بود، ولی در دبیری، سر رشته و مهارتی نداشت.

۳۲۶- هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی، ناچار سخن با وی گفتی تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می‌کردند: هر کس از بزرگان و افراد عادی به دیوان رسالت می‌آمد، هنگامی که بونصر را می‌دید، ناچار حرفش را با او مطرح می‌کرد تا به جایی رسید که از این طرف مدام کار انجام می‌شد و از آن طرف، فقط مشاهده می‌کردند.

۳۲۷- تو پیش ما بکاری، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشانده آید: تو در نزد ما حضورت لازم است و به درد ما می‌خوری، با خدمتکاران باید به نزد ما بیایی، تا وقتی که زمان آن برسد، تو را به کاری بگماریم.

۳۲۸- شغل‌ها و عمل‌ها که دبیران داشتند، بر ایشان بداشتند : کارها و امور دیوانی که دبیران داشتند را برای آنها مقرّر کردند.

۳۲۹- دبیرانی که به نوعی آمده بودند، پس از آن، عمل‌ها و مشاهده‌ها یافتند: دبیرانی که به تازگی آمده بودند، از آن به بعد کارهای دیوانی یافتند و حقوق دریافت کردند.

۳۳۰- طاهر دبیر چون متردّدی بود از ناروایی کارش و خجلت سوی او راه یافته: طاهر دبیر چون انسان دو دلی بود به خاطر کساد بودن کارش و دچار خجالت و شرمندگی شده بود.

۳۳۱- طاهر چون متربّدی بازگشت و وکیل در خویش را نزدیک من فرستاد: طاهر از شدّت خشم مانند فردی متغیّر برگشت و پیشکار خود را به نزد من فرستاد.

۳۳۲- اقداح بزرگتر روان گشت: کاسه‌های بزرگ‌تر شراب، دور چرخید و به گردش درآمد.

۳۳۳- طاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف تا با تو بگوید: به طاهر درباره‌ی نامه‌ای پیرامون اشراف و ناظران گفته بودم تا با تو در میان بگذارد.

۳۳۴- سوادی کرده‌ام، امروز بیاض کنند: پیش‌نویسی آماده کرده‌ام، امروز پاکنویس می‌کنند.

۳۳۵- طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست و نیز در حدیث کتابت سخن بر ننهاد و فرود ننهاد: طاهر یک دفعه تسلیم شد و اندازه و ارزش خود را که در برابر بونصر نازل بود شناخت و دیگر نامزدی خود را برای دیوان رسالت در میان ننهاد.

۳۳۶- استادم در چنین ابواب یگانهٔ روزگار بود، با انقباض تمام که داشت: استادم در چنین مواردی در روزگار و میان هم عصرانش یگانه بود با وجود آنکه در مجالس، اهل انبساط و شادی و خنده نبود.

۳۳۷- اریارق این چربک بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کار کرد: اریارق، این دروغ راست مانند را باور کرد و حیله و مکر این مرد بزرگوار در او اثر کرد.

۳۳۸- آنچه بزیادت جاه تو بازگردد، بیابی: آنچه که به افزایش مقام و مرتبه‌ی تو مربوط می‌شود، به دست خواهی آورد.

۳۳۹- امیر او را گرم بپرسید و تربیت ارزانی داشت: امیر از او احوالپرسی گرمی کرد و احسان و اکرام در حقّ او روا داشت.

۳۴۰- در میان این دو تن را خیاره کرده بودند: در این میان، این دو نفر را انتخاب کرده بودند.

۳۴۱- بوسهل مردی کافی و دریافته است، وی را عارضی باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصحلت نگاه دارم: بوسهل، مردی با کفایت و فهیم و با تجربه است، او را باید به شغل عارضی لشکر گماشت و تو را در منصب وزارت قرار داد و من هم از دور اوضاع را می‌نگرم و مصلحت امور را حفظ می‌کنم.

۳۴۲- من به خداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن کارم که جز پایکاری را نشایم: من از سرور و ارباب خود چنین توقّعی ندارم، من چه شایستگی برای آن کار دارم که جز برای پادویی و پیشکاری مناسب نیستم .

۳۴۳- اگر بنده این شرایط در خواهد تمام و خداوند بفرماید همهٔ این خدمتکاران بر من بیرون آیند: اگر من تمامی شرایط لازم را طلب کنم و سلطان دستور دهد و همهٔ شرایط مهیا شود، همهٔ این خدمتکاران با من به مخالفت می‌پردازند.

۳۴۴- سوگندان تو را کفّارت فرماییم، ما را ازین باز نباید زد: ما کفّاره‌ی سوگند تو را [که مجبوری بشکنی] می‌دهیم، ما را از این کار منصرف مگردان.

۳۴۵- اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا بباید کرد، من شرایط این شغل را درخواهم به تمامی: اگر به ناچار باید شغل وزارت را بپذیرم، همه‌ی شرایط را به طور کامل درخواست خواهم کرد.

۳۴۶- من همه با وی می‌افکندم، امّا چه کردی که امیر از من باز نمی‌شد و نه خواجه: من همه‌ی کارها را به او واگذار می‌کردم، امّا چه کار می‌توانستم بکنم چرا که نه امیر و نه خواجه احمد، مرا رها نمی‌کردند.

۳۴۷- این کشخانک می‌پندارد که اگر من این شغل پیش گیرم، ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود: این بی‌غیرت گمان می‌کند که اگر من این شغل را بپذیرم، می‌توانند همچنان به پنهانی وزارت کردنشان ادامه دهند.

۳۴۸- نخست گردن او را فگار کنم تا جان و جگر می بکند و دست از وزارت بکشد و دانم که نشکیبد و ازین کار بپیچد: ابتدا گردن او را زخمی می‌نمایم تا دچار غم و رنج شود و از شغل وزارت دست بردارد و می‌دانم تحمّل نمی‌کند و از این کار، دچار رنج و عذاب خواهد شد.

۳۴۹- بوسهل بادی گرفت که از آن هول‌تر نباشد و به مردمان می‌نمود که این وزارت بدو می‌دادند، نخواست: بوسهل دچار غروری شد که از آن وحشتناک‌تر وجود ندارد و طوری به مردم وانمود می‌کرد که گویی این مقام وزارت را به او پیشنهاد می‌دادند امّا او نپذیرفت.

۳۵۰- من آنچه نبشتم از این ابواب، حلقه در گوش باشد و از عهدهٔ آن بیرون توان آمد: من آن‌چیزی را که پیرامون این موضوعات نوشتم، مانند حلقه‌ای ملازم گوشم می‌باشد و مسئوولیّت درستی و نادرستی آن را به عهده می‌گیرم.

۳۵۱- آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم: سخنانی که من بیان می‌کنم، یا چیزی است که خود به چشم دیده‌ام و یا بر اساس یادداشت‌هایی که دارم می‌باشد و یا از گاهنامه و نامه‌ای که اتّفاق‌های روزانه در آن نوشته می‌شده (سخن می‌گویم).

۳۵۲- غلامی را به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی رفتن: غلامی را به عنوان حاجب تعیین کردند، با لباس رنگین، چرا که رسم نیست که پرده‌دار بزرگان، در لباس سیاه باشد و پیش از او (خواجه) حرکت کند.

۳۵۳- اینت منکر و بجد مردی: چه مرد شگفت و سخت کوشی.

۳۵۴- گروهی را برکندند و قفا بدریدند: گروهی را از ریشه بر کندند و آبرویشان را بردند.

۳۵۵- او به مستحثّی رفت و بزرگ مالی یافت: او مأمور جمع‌آوری مالیات شد و مال زیادی به دست آورد.

۳۵۶- احمد حسن شمایان را نیک شناسد بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرانستاند و باید تا پوست دیگر پوشید: احمد حسن شما را به خوبی می‌شناسد و به صورتی که تاکنون بوده است دیگر سخن شما را نمی‌پذیرد و لازم است تا روش دیگری اتّخاذ کنید.

۳۵۷- همگان بترسیدند و خشک فروماندند: همه ترسیدند و بسیار متحیّر و مبهوت ماندند.

۳۵۸- امیر مظالم کرد: امیر به شکایات رسیدگی کرد.

۳۵۹- پیغام داد پوشیده به امیرکه شغل عرض با خلل است: به صورت مخفیانه به امیر پیغام داد که کار عریضه‌نویسی لشگر دچار سستی و نابسامانی است.

۳۶۰- خواجه او را بر دست چپ خود بنشاند سخت به رسم: خواجه او را با آداب و تعارفات، سمت چپ خود نشاند.

۳۶۱- امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت: امیر قدرت و نفاذ امر بسیاری به او عنایت کرد.

۳۶۲- مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری‌تر و جوانمردتر کم دیدند امّا طیرگی قوی بر وی مستولی بود: مردی بود که از او جوانمردتر و بخشنده‌تر و گشاده‌سفره‌تر کمتر دیدند، امّا غضبی شدید، بر او غالب بود.

۳۶۳- خطایی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت: در هنگام مستی، اشتباهی از او سر زد که به خاطر آن اشتباه، خواجه بر او تسلّط یافت.

۳۶۴- خواجه را قوی‌تر بر زبان آورد: به خواجه با شدّت بیشتری دشنام داد.

۳۶۵- هر چند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد: اگر چه امیر مسعود بعداً آن (مجازاتی که در حقّ حصیری روا داشته بود) را جبران کرد، امّا در همان وقت، آبروی این مرد رفت.

۳۶۶- مرد که بر ایستاد، نیافت در خود فروگذاشتی: مرد هر چقدر تأمّل کرد، دید نمی‌تواند او را ببخشد.

۳۶۷- چون خاک یافت، مراغه دانست کرد: مقصود آنکه تا فرصت و بهانه‌ای یافت، هدف خود را عملی نمود.

۳۶۸- امیر بار نداد که برخواست نشست: امیر اجازه‌ی ورود نداد، چرا که قصد داشت سوار بر اسب شود.

۳۶۹- بنده برگ نداشت پیرانه سر، که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند: من در این سنّ پیری به فکر مقام نبودم و توانایی رهایی از رنج و محنت را نداشته و نمی‌توانم با مردم جنگ کنم و یک دنیا را با خود دشمن نمایم.

۳۷۰- حصیری را مالش فرماید، چنانکه ضرر آن به سوزیان و به تن وی رسد، که سطبر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می‌جهاند: باید حصیری را تنبیه کند، به گونه‌ای که ضرر آن به مال و سرمایه و جسم او برسد، چرا که گردن کلفت شده و ثروت و مال فراوان سبب ایجاد غرور در وجود او و پسرش شده است.

۳۷۱- من که بوالفضلم، از جای بشدم که آن مهتر و مهترزاده را به جای من ایادی بسیار بود: من که ابوالفضل هستم، بسیار ناراحت شدم، چرا که آن بزرگ و بزرگ‌زاده در حقّ من بسیار احسان کرده بودند و حقّ زیادی برگردن من داشتند.

۳۷۲- فرمان بیرون آمد که ایشان را به حرس باید برد: فرمان صادر شد که آنها را باید به کشیک خانه ببرند.

۳۷۳- آبی بر آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند: با سخنان و گفتار نرم، آتش غضب او را خاموش کردم تا حصیری و پسرش را چوب نزدند.

۳۷۴- او را بگو که نیکو رفته است و احماد کردیم ترا، برین چه کردی: به بونصر بگوی، کاری که انجام داده‌ای درست است و ما تو را به خاطر این کار می‌ستاییم.

۳۷۵- این خواجه که در کار آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورد: این خواجه که بر سر کار آمده است، به شدّت انتقام خواهد گرفت و افراد مخالف را از بین می‌برد.

۳۷۶- باید توقّفی در زخم ایشان نمایی: واجب است در مجازات و زدن آنها کمی درنگ کنی.

۳۷۷- بر ما نخواستی که به تماشا آمدی؟: نخواستی همراه ما به قدم زدن بیایی؟

۳۷۸- حصیری مردی است گزاف کار و گزاف گوی: حصیری، مردی بیهوده کار و لاف زن است.

۳۷۹- چون ایشان دو تن در بایستی زود زود به دست نیایند: مانند این دو نفر که افرادی شایسته هستند و وجودشان ضروری است، به این راحتی پیدا نخواهد شد.

۳۸۰- خطّی بداده‌اند به طوع و رغبت که به خزانهٔ معمور، سیصد هزار دینار خدمت کنند: دست خطّی با رضایت و اطاعت داده‌اند که به خزانه‌ی آباد، سیصد هزار سکّهٔ طلا پیشکش نمایند.

۳۸۱- من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی: من البته درباره‌ی آنچه که رخ داده بود، هیچ حرفی نزدم چرا که به صلاح نبود.

۳۸۲- در هوای من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد: به طرفداری از من، بسیار ذلّت و خواری دیده است و من به خواجه چنین قدرت و اختیاری را نمی‌دهم که یک چنین خدمتکارانی را از بین ببرد.

۳۸۳- این حدیث اندر یاب، خواهی به زمان ما و خواهی از دست خویش: این سخن را بگو، اگر می‌خواهی از قول ما و یا اگر نه از قول خودت بگو.

۳۸۴- من سخت کارهم آن را، که او پیش گرفته است: من آن روشی را که او پیش گرفته است، بسیار ناپسند می‌دانم.

۳۸۵- بونصر گفت: پیداست که سعی من در آن چه بوده است، سلطان را شکر کنید: بونصر گفت: من کار بزرگی نکرده‌ام، از سلطان تشکّر کنید.

۳۸۶- دیر است که تو را چشم می‌داشتم: مدّتی طولانی است که انتظار آمدن تو را می‌کشیدم.

۳۸۷- به گمان بودم از بار یافتن و نایافتنم: شک داشتم که اجازه‌ی ورود می‌یابم یا نه.

۳۸۸- چند بار رد کردم و باز نشد: چند بار نپذیرفتم و او منصرف نشد.

۳۸۹- فرا ایستادم و از طرز دیگر سخن پیوستم: پافشاری کردم و به گونه‌ای دیگر سخن گفتم.

۳۹۰- افشین به دست و پای بمرد: افشین بسیار ترسید.

۳۹۱- به حالی بودیم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده: در حالتی بودم که عرق بر روی تن من نشسته بود و نفسم بند آمده بود.

۳۹۲- من بفسردم و سخن را ببریدم: من سرد شدم و حرف را قطع کردم.

۳۹۳- خلیفه را سخت درد کرده بود: خلیفه بسیار آزرده و ناراحت شده بود.

۳۹۴- معتصم گفت: چون روا داشتی، پیغام ناداده گزاردن؟ گفتم مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد: معتصم گفت: چگونه جایز دانستی، پیغام و سخنی را که من نگفته بودم بگویی؟ گفتم برای من ثواب و پاداشی وجود دارد و خداوند مرا به سبب این دروغ مجازات نخواهد بود.

۳۹۵- بوسهل چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار: بوسهل چند سال است که مرده است و برای پاسخ دادن به اعمال خویش در آن دنیا گرفتار و در عذاب است.

۳۹۶- هر چند مرا از وی بد آمد: هرچند از او به من آسیب رسید.

۳۹۷- در تاریخی که می‌کنم، سخنی نرانم که آن به تعصّبی و ترتّدی کشد: در تاریخی که به نگارش در می‌آورم، سخنی را بر زبان نمی‌آورم که به یکسو نگریستن و جانبداری و تعصّب و ترشرویی منجر شود.

۳۹۸- این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود، امّا شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بر چاکری خشم گرفتی و او را لت زدی و فرو گرفتی، این مرد از کرانه بجستی و تضریب کرد: این بوسهل، مردی دانشمند زاده و بزرگ و با فضیلت بود. امّا بدخویی و شرارتی در سرشت او مستحکم و برقرار شده بود و همیشه منتظر بود که پادشاهی بر زیر دستی خشم بگیرد و او را با سیلی و شلاق بزند و دستگیر کند و این مرد (بوسهل) از گوشه‌ای به میان معرکه بیاید و دو به هم زنی نماید.

۳۹۹- محال است روباهان را با شیران چخیدن: محال و باطل است که روباهان با شیران ستیزه کنند.

۴۰۰- بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک، یک قطره آب بودی از رودی- فضل جای دیگر نشیند: بوسهل با همه‌ی مقام و ثروت و افرادش در کنار حسنک مثل یک قطره آب از یک رود بود و از حسنک کمتر بود امّا از جهت فضل و دانش بالاتر از حسنک بود و فضیلت او چیز دیگری بود.

۴۰۱- چون سلطان پادشاه شد، این مرد بر مرکب چوبین نشست: هنگامی که سلطان مسعود به مقام پادشاهی رسید این مرد (حسنک) بر تابوت قرار گرفت و مرد.

۴۰۲- در امیر دمید: در گوش امیر خواند.

۴۰۳- امیرالمؤمنین بیازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت: امیرالمؤمنین نارحت شد و مکاتبهٔ خود را با سلطان محمود قطع کرد.

۴۰۴- پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند: القدح فی الملک و افشاء السّر و التعرّض [للحُرم] و نعوذ بالله من الخذلان: پادشاه تحت هیچ شرایطی بر سه چیز چشم‌پوشی نکند: طعن کردن در کار پادشاهی، آشکار کردن سرّ و دست درازی به حرم و پناه می‌بریم به خدا از فروگذاشت یاری او.

۴۰۵- رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون بازجستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفّی‌ها رفت: به او هر نوع ذلّت و خواری رسید، چون هیچ پرس و جو و تحقیقی درباره‌ی کار او وجود نداشت، کینه کشی‌ها و انتقامها برای تسکین نفس دربارهٔ او اجرا شد.

۴۰۶- این مقدار شقر را چه در دل باید داشت: این اندوه و ناراحتی کم و این دشمنی که در دل وجود دارد را چرا باید نگه داشت.

۴۰۷- اگر به راه بادیه آمدی، در خون آن همه خلق شدی: اگر از راه بیابان می‌آمد، باعث کشته شدن همراهانش می‌شد.

۴۰۸- حسنک پیدا آمد، بی‌بند، جبّه‌یی داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد، خلق گونه و درّاعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده و والی حرس با وی و بسیار پیاده از هر دستی: حسنک ظاهر شد، بدون این که بند و زنجیر داشته باشد، بالاپوشی سیاه رنگ داشت، کهنه، که به سیاهی و تیرگی می‌زد و بالا پوش فراخ و عبایی بسیار تمیز و عمامه‌ی پیچیده و بسته شده‌ی نیشابوری و کفش میکائیلی نو، در پای داشت و موی پیچیده و مرتّب که در زیر عمامه پنهان کرده بود و رئیس نگهبانان و بسیار افراد پیاده از هر طبقه و صنف با او بودند.

۴۰۹- خواجه بوسهل را برین که آورد که آب خویش ببرد: چه کسی باعث شد که بوسهل [این گونه سخنان را در مجلس بگوید] و آبروی خود را ببرد.

۴۱۰- بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت، برخاست نه تمام و بر خویشتن می‌ژکید: بوسهل زوزنی نمی‌توانست خشم خود را تحمّل کند (و به روی نیاورد)، بلند شد امّا به صورت نیمه تمام و زیر لب غرغر می‌کرد.

۴۱۱- خواجه ازین نیز سخت‌تر بتابید: خواجه از این موضوع هم بسیار خشمگین‌تر شد.

۴۱۲- بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد: بوسهل عصبانی شد و فریاد زد و می‌خواست دشنام بدهد.

۴۱۳- خواجه آب در چشم آورد: خواجه اشک در چشمش حلقه زد.
۴۱۴- این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند: این همه وسایل دشمنی و ستیزه را به خاطر مال اندک دنیا کنار گذاشتند.
۴۱۵- ای ابوالحسن تو مردی مرغ دلی: ای ابوالحسن تو مرد ترسویی هستی.
۴۱۶- مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور: مادر حسنک، زنی بسیار شجاع و دلیر بود.
۴۱۷- دندان افشار با این فاسقان: با این فاسقان جنگ و ستیز کن.
۴۱۸- ابوحنیفه از امامان مطلق و اهل اختیار بود بی منازع: ابوحنیفه بدون وجود هیچ مخالف و معارضی از جمله‌ی پیشوایان مطلق و اهل رأی و قیاس و اجتهاد بود.
۴۱۹- به سر قصّهٔ محمود باز شوم و نکته‌یی چند سبک از هر دستی از آن بگویم: به قصه‌ی محمود باز گردم و چند نکته‌ی مختصر، از هر نوعی، دربارهٔ آن بگویم.
۴۲۰- امیر رضی منشور داد به موضع خراج حایطی که او داشت: امیر رضی در قالب نامه‌ای پیرامون حذف و اسقاط خراج (مالیات) باغ و بستانی که داشت، فرمان داد.
۴۲۱- کتاب بسیار فرونگریسته‌ام و از آن التقاطها کرده: کتاب‌های بسیاری را مطالعه کرده‌ام و از آن، اقتباس مضمون و مطلب کرده‌ام.
۴۲۲- این آزاد مرد، مردی دبیر است و مقبول القول و به کار آمده و در استیفا آیتی:
این مرد آزاده، مردی دبیر و پذیرفته سخن و کاردان و مفید است و در گرفتن مالیات و دفترداری باج و خراج، اعجوبه است.
۴۲۳- اسب را برانگیختم و نیک نیرو کردم و بچّه آهو غمی شد:
اسب را به سرعت راندم و بسیار تلاش کردم و بچّه آهو غمگین شد.
۴۲۴- خصمان به دم رفتند: دشمنان به دنبال او رفتند.
۴۲۵- ثقات رضی گفتند روی ندارد فرستادن، و درین مدافعت می‌رفت:
افراد مورد اعتماد رضی می‌گفتند فرستادن (بوعلی) صلاح نیست و در این کار، درنگ و دفع الوقت می‌نمودند.
۴۲۶- پادشاهان اطراف، ما را بخایند: پادشاهان اطراف، درباره‌ی ما به بیهوده‌گویی و بدگویی بپردازند.
۴۲۷- بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده بود: بسیار علم و فضیلت، علاوه بر علوم شرعی داشت.
۴۲۸- حالی که مناصحت و کفایت وی ظاهر گشته است، به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیّت ما را اطیبه و اذکا به خان رساند:
حالا که خیرخواهی و لیاقت و شایستگی او آشکار شده است، به عنوان پیک فرستاده شد تا سلام و درود ما را پاکیزه به خان برساند.
۴۲۹- همیشه از هر دو جانب چنین مهادات و ملاحظات می‌بوده است: همیشه از دو طرف، چنین هدیه دادن‌هایی و چنین مهربانی در حقّ هم کردن‌هایی بوده است.
۴۳۰- باید بازار مضرّبان کاسه گردد و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی ما بدانند دندان هاشان کند شود: باید بازار سخن چینان و دو به هم زنان کساد و بی‌رونق شود و دشمنان دو طرف وقتی بدانند ما با هم متّحد و یک دل هستیم ناامید شوند.
۴۳۱- حکم مشاهدت تو را باشد و صواب دید تو را امضا فرماییم: داوری کردن بر اساس آنچه که از حال و کار، تو مشاهده می‌کنی بر عهدهٔ توست و ما آنچه را تو صلاح بدانی تأیید می‌کنیم.
۴۳۲- قاضی ابوطاهر را با وی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید، قاضی شرایط آن را به تمامی به جای آرد در مقتضی شریعت: قاضی ابوطاهر را همراه او فرستادند تا اگر تصمیم گرفته شد که عهد و پیمانی نوشته شود، قاضی شرایط آن را به طور کامل و بر اساس دین خدا انجام دهد.
۴۳۳- چون به مجلس خان حاضر شوی سلام ما بر سبیل تعظیم و توقیر به وی رسانی:
هنگامی که وارد مجلس خان می‌شوی سلام ما را به طریق بزرگداشت و احترام کامل به او برسانی.
۴۳۴- تذکره‌یی که با تو فرستاده آمده است تودّد و تعهّد را سبکی آن بازنمایی هر چه نیکوتر: (هنگام دادن) هدیه‌ای که به همراه تو فرستاده شده برای برقراری دوستی و پیمان، به کوچکی و ناقابلی آن به خوبی اشاره کنی.
۴۳۵- چنان باید که هر چه بدان اجابت کنی غضاضتی به جای ملک باز نگردد: باید هر آنچه که در این (قرارداد) می‌پذیری به گونه‌ای باشد که خواری و پستی آن به مملکت باز نگردد.

۴۳۶- آن باید که چون اینجا رسی، با کاری پخته بازگشته باشی، چنانکه در آن باز نباید شد: باید وقتی به اینجا می‌رسی، با کاری درست و آماده برگردی، به‌طوری که لازم نباشد، دوباره برای آن کار بروی.

۴۳۷- چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین: باید به گونه‌ای باشد که این دو بزرگوار از زنان خاتون و ملکه باشند و از دو جانب یعنی هم پدر و هم مادر اصیل باشند و بزرگ نژاد.

۴۳۸- در دل کرده بود که ما را به ری ماند و خراسان و تخت ملک نامزد محمّد را باشد:

نیّت کرده بود در دلش که ما را به امیری در ری بگذارد و تخت پادشاهی و ملک خراسان به نام محمّد باشد.

۴۳۹- غرض آن بود تا ما بدنام شویم و به عجز بازگردیم و دم کنده شویم: هدف آن بود که ما بدنام شویم و ناتوان و شکست خورده برگردیم و سرکوفته شویم.

۴۴۰- دو جام زرّین مرصّع به جواهر با هارهای مروارید و جامه‌های به زر و تخت‌های قصب گونه گونه و شاره، پیش چشم کردند: دو جام طلایی جواهرنشان با رشته‌های مروارید و لباس‌های زربفت و قواره‌های حریر و دیبای گوناگون و متنوّع و پارچهٔ ظریف، از نظر ما گذراندند.

۴۴۱- مضرّبان دل آن خداوند را بر ما درشت کردند و تضریب‌ها نگاشتند که ایزد- عزّ ذکره- از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد: دو به هم زنان و سخن‌چینان، سلطان محمود را نسبت به من و بر علیه من برانگیختند و دو به هم زنی‌هایی کردند که خداوند- بزرگ است ذکرش- از آن نوع تا به حال به وجود نیاورده بود (درباره‌ی من چیزی گفتند که سابقه نداشته است) و سخنانی گفتند که بر دل من خطور هم نکرده بود و سلطان هم آنچه را آنها گفتند پذیرفت.

۴۴۲- بیاورده‌ام که باد در سر اریارق چگونه شد تا چون نیم عاصی گرفتند او را:

آورده‌ام که چگونه اریارق مغرور شد و او را همچون شخصی نافرمان به شمار آوردند.

۴۴۳- رخنه یافتند، بدانکه این دو تن را پای کشند: راه نفوذی یافتند برای این که این دو نفر را از پای درآورند.

۴۴۴- امیر عبدوس را فرا کرد تا ایشان را بفریفت: امیر عبدوس را وادار کرد تا آنها را فریب داد.

۴۴۵- سپاه سالار غازی گربزی بود که ابلیس او را رشته برنتوانستی تافت:

سپاه سالار غازی، فردی مکّار و حیله گر بود که حتّی شیطان هم نمی‌توانست او را فریب دهد و یا اینکه شیطان هم نمی‌توانست آنچنان که او فریب می‌دهد، مکر و حیله کند.

۴۴۶- چون کام‌ها به جمله یافت و قفیزش پر شد، در شراب آمد و خوردن گرفت:

وقتی به همهٔ خواسته‌هایش رسید و پیمانه‌ی آرزوهایش پر شد، به سراغ شراب آمد و باده گساری را آغاز نمود.

۴۴۷- چون رشته یکتا شد، آن گاه هر دو برافتند و ما از این غضاضت برهیم:

وقتی نخ، یک تار شد (مقصود، هنگامی که سست و ناتوان و بدون حامی شد) هر دو از کار برکنار می‌شوند و ما از این خواری نجات می‌یابیم.

۴۴۸- تدبیر شربتی باید سازند یا رویاروی کسی را فرا کنند تا اریارق را تباه کند:

باید به فکر نوشیدنی زهرآلود باشند یا اینکه کسی را وادار کنند تا اریارق را بکشد.

۴۴۹- اریارق با غازی بنهاده که شر به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند: اریارق با غازی قرار گذاشتند که آشوب کنند و اگر موفّق نشوند از زیر فرمان سلطان خارج شوند.

۴۵۰- یافت اریارق را چون گوی شده و بر بوستان می‌گشت: اریارق را دید که مثل گوی منحنی شده و در باغ گردش می‌کرد.[در توضیحات دانش پروژه آمده: شاید منظور آن است که از مستی، مثل گوی به این طرف و آن طرف می‌رفت].

۴۵۱- امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود تا اریارق را فرو گرفته آید: امیر روز دیگر اجازهٔ ورود به دربار نداد و آماده شده بود و نقشه کشیده بود که اریارق دستگیر شود.

۴۵۲- در هر موزه دو کتاره داشت: در هر کفش دو خنجر (قدّاره) داشت.

۴۵۳- اگر بخود باشید شما را بنوازیم: اگر خویشتن‌دار باشید، شما را مورد لطف قرار می‌دهیم.

۴۵۴- سرای را فرو گرفتند و آفتاب زرد چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است:

هنگام غروب آفتاب، سرای اریارق طوری خالی از سکنه شد که گویا هیچ‌گاه کسی در آنجا ساکن نبوده است.

۴۵۵- این ترک بدگمان شد که گربز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنشود: